

<p>لین در خوشایب انجمن نیست جوهر است از سر خامه ام نگر تا بش در می در سے اینست بهای روشن اینست بتان آذر با پس درود گر قصد کند برابر سے دید چو این زبانه را سوخت نهاد آذر سے مشت بخار عصری شعاع درون آذر سے چیت بضاعت بعید حسیت مشاع ^{چو در کمال} _{کما غوی ست از نور} نگر گس در بستر تارین جان لباس حر سے زلف لیش لباسی و چهره بر زو پیکر سے یسل موافق تراروی چو چهره پر سے</p>	<p>عشق است چو در کمال کما غوی ست از نور</p>	<p>روح در آتشواره پیش تو عیب من آتش اگر به نخل طور بیشتر کند بد هم تو گوی لاجب هم تو با شن شن کن ماج صدر هر دو کون کی سزوش کند سخن کوش چو کرد این سخن رفت خویش بود که وقف هوا ز اخطاب ز اثر خجالت آب بهر بهای آتشم پارسیان بسنده اند طره شایسته تار نه بر دل بکیش کسند باور صنیع آن همه اگر کشن کین صنعت است روز مخالف ترا چه در تگیا زلف حور</p>
---	---	--

قصیده

<p>صبر خامه بگو ششم خلد بعین چو تیر ز جانم رود از باد کاعن ز تصدیر قضا چو بنگرد از بهر من خطاقت دیر خطوط جام جهان بین کتابت کشمیر ز استخوان تن ما و موج نقش حصیر که آه من نتواند زدن درو شبگیر</p>	<p>فغان ضعف که گر حال خود کنم بخیر زهی گرانی غم گر کشند صورت من ز نام روی من می شود سوادش کور شگون چو گیرم از بر نشاط خویش شود بیا بکتابه احران که باز نشا سے شیر زطلت بخت آنچنان بود تار یک</p>
---	---

خدایمان جهان آنکه خاک در گه او
 خدایمان جهان آنکه در زبان
 خدایمان جهان آنکه در جهان کمال
 خدایمان فلک قمر و آسمان رفعت
 خدایمان ملک تبه صدر ملت و دین
 ز پشت کوه خدنگ تو بگذر و آسان
 لبیکه بارخ خصم تو چار شاخه شمشیر
 دو گام نازده آید ز عجز در من زیاد
 چشم و هم ز عنقا نشان نیفتادی
 چونیند در کعبت آرزو خدنگ هم کفش
 و گریه شود از شست او بیک نگاه
 تو کان بگویی و دانی که نیست این امر
 تو سر فرامی و فرق سپهر از تو خجل
 توئی که گوهر ذاتت بود ز روی شرف
 قضا بخاطر من نقش اعتقاد تو زود
 هر آنچه نقش بود بر صیقله دل من
 نخست کلام از طلی ره ترا دیدم

ز دور روی همه داده مهر را تنویر
 زبان قناده ز جشش بلذت تکریر
 ز علم افسر فرقتش بود ز علم سرور
 که هست صدر صدور مجالس تو قمر
 که هم با طفت بشیر است و هم بقدر تندر
 چنان که موسی برون آید از میان خمیر
 بروی مردوک ابروی او کشد شمشیر
 چو بهر یار جلاله شود سپهر عیس
 بودی از بعد شمشیرت ای بر سر نظیر
 نهیب عدل تو مجوس رخ اردش تا در
 ستان برون کشد از خویشترین سو تو تیر
 تو بجز بخششی و گوی که نیست این تیزه
 تو رخ فروزی و خورشید از تو در شوی
 برای علت نام و کون جزو اخیر
 چنانکه بر رخ او نیست گوشه تزویر
 زبان بر استی اینک همین کند تفسیر
 کلاه جابه بسر تخت اعتبار زیر

پس که صحبت من با تو در گرفت شدم
 بگویت که چه دیدم اگر چه می لرزد
 میان پرده خاصی که بال طائر قدس
 بصد جلال و جالی که نیم باده او
 توئی نشسته بصد زینب در ترصد میر
 خدایگانا گستاخ کرده لطفت تو ام
 اساس قطعه زنگین بوج خویش نم
 چنین که معنی مشک کن کنم ز هم پاش
 در نم بودم عیسی و نظر آب بهات
 به چنین که شوم هیچ گویم بهات
 بهر کجا که ز غم نشسته سخن نشیگفت
 بنظر و شترستانیدم و بنجو در سلم
 چه شد که شمر و ملک سخن شدم که بد
 چه سود ازین که ز انشا بر آدم افکاک
 تو ابر حجت و موی شسته تو به چو صدف
 هر آنچه از تو گرفتیم هر تو دادم عدل من
 بسان بکر که گبرده به تنگ هم ازو

بسیر عینت از صورت تو ناشده سیر
 و لکن خون عذاب بس که بکنی بکنی
 فکنده غم هوایش ز بیم در تا خیر
 بشو و چشمی شوق دو عالم آید بهیر
 هزار سیکر نوزند کرد و به پیش سرور
 اگر چه بوده ام از پیش خویش در تقصیر
 که نیست اهل سخن ازین مقول که گزید
 شگفت نیست که شکر جدا کنم از شیه
 نسیم کو که ز زعفران ازین بگور ز غم
 که عند لیب سینه هزار گونه صغیر
 که نامی از بهره نریزد سخن خود خسته
 که عادت ز بهر و نشان من تصغیر
 خبر ز ولت شعر از زو عظیم و خیر
 که شصت بصفات نفاق هست و به
 تو بجز من بوطای تو زنده به چو غم
 مرغ از من و این بدید از من بیزار
 به آنچه میدید از پیش خود بایر مطیع

کتابخانه

<p>تونی که موی شگافی بناختن تدبیر همین بسنده بود بهر چون تونی تخریر گوی ز بهر امید و گه از پی تحذیر زنی بصورت کثرت چهار تا بیکه</p>	<p>چه قدر معنی یار یکس بو پوشت سخن تمام کنم بر دو حروف و عا زبان علم زند حرف تاز نسخه شرح گنی نماز بحساب معنی وحدت</p>
<p>قصیده</p>	
<p>ز نو بهار نویدی باین و آن آورد نیاز شوق بمرغان زند خوان آورد بحیرت برین یوسف ارمغان آورد متاع تحسّل جواهر بکار و آن آورد دمی که شد بسلیمان غذای جان آورد زبان تیشه پی کوه کن عیان آورد فلک همند ز رو گوهر بچهره کان آورد بقدر وسعت هر ظرف در بیان آورد نصیب ز خور و امان انوش جان آورد بسن نوید قدم حسد ایگان آورد قضا کشید و با و ای کن فلکان آورد فلک سرور و عالم شارحان آورد</p>	<p>صبا چور و بسوی باغ و بوستان آورد چمن صحیفه گلهای تری کتب قدس انیسیم پیشکش شوق پیر کنعان را غبار نایقه لیلے برای دیده قیس ز حسن صورت بلقیس بدید خوش تر نشان صورت شیرین هم از میان سنگ ز سعی و همت خورشید از نیسان ز کعبه ان قدر آسمان ز قسمت خلق نصیب بهر صفت امکان هم از زیر لطف ز یک کفایت من خوشتر از جان آمد خدیگان من و نغمه من بهر آنکه در بدین نوید که سحر پایه اشاط اول است</p>

<p>چہ از منت خود بر سر جهان آورد فلک اسب گنج شایگان آورد کہ جان رفتہ دگر در تن جهان آورد مرا کشیدہ پیشت بر آستان آورد چہ گویت کہ دلم چون مرا بجان آورد ہر آنچه در دل من بود بر زبان آورد ز من بوا مہ پیش تو نقد جان آورد نگہ ذخیرہ صد نور جاودان آورد دوام لطف تو بر قول خود ضمان آورد ہر آنچه در سر خود پیر با جوان آورد بر آستان تو چرخش کشان کشان آورد عقاب با تعلق در آشیان آورد کسی کہ تیر تو سرور بر کمان آورد شراب مہج تو بر لب نمی توان آورد ہر آنچه بہر تو آوردنش توان آورد</p>	<p>بدین نوید کہ گنجینہ سرور جهان ست ز مشرودہ ات کہ سرچشمہ آرزو ہم بود نوید مقدست آورد باز جان بہ تنم بدین نوید کہ خضر من ست از رہ شوق ز بسکہ شوق جمال تو داشتم در دل تو در حسرت نظارہ اضطراب لم بر آستان تو دل رفت از تہدستے ہمین کہ چشم من از صورت فروغ گرفت دوام لطف ترا عہد بست چرخ پس ہوای خدمت در گاہ نست میدانم ہر آنکہ سرز تکبر ہی کشید بچرخ ز امین عبد تو کبک از پی رفاقت خویش سرحدوی تو زد تکیہ بر زمین عدم خدایگان جهان چون ستایت کہن چہ مانده از تو کہ خواہم برای تو کہ فلک</p>
--	--

رباعیات

<p>شاہد برت کہ اصل عز و جاہت</p>	<p>از عرش ہزار سالہ آن سوراہت</p>
----------------------------------	-----------------------------------

تین و تره عقیقه بهاور شاه است	از هیچ نهم سوال کردم گفتند
ارباب طرب گزیده هر سو بخرام	عید است و دل زمانه را عیش تمام
مارا چه خبر طرب چه و عیب کدام	بی دیدن آن بلال ابروی لیکن
گلرزمه شک گل فشانی دارد	یک ناله هزار آسمان دارد
از موشک داغ دل نشانی دارد	اینجا شب برات ماند شب بحر
انداخت فغان زد و دل را فاق	آن را که گرفته آتش سوختن سراق
اشب باشد شب سید زارت و عشاق	گلرزمه شک و آسمانی آه است
دوید رنگ طرب پدید از باران	جهان شکفته ز تاثیر روزگار بست
نگر بجاوه گر بهامی گلستان زده است	ز حلقه شجره گر نشان خواست
است که چکد ز چشم پر سینه فغان	رنگی که پر در چهره عاشق زار
افشان گلال رنگ بازمی است بیا	در هوای ماکه نام آن جوش جنون است
در دیر و حرم نمی نمود طرح خلانت	عرفان که طریقتش نسپرت کز آن
گشتن بر گرد خویش ج ست طراف	در مشرب زندان خرابای عشق
که هر روی نمود بالطف به صفاست	راگی بکین نگار من خوش زیباست
در حلقه ناله قرص مه جلوه نماست	نی نی در دیده تامل کیشان
شانت بر تر ز درو و عوج و سلال	ای جباه تو رفته آنسوی اوج کمال
بگرفت سپهر گشت ابروی بلال	خیش به دست فکنده نعل روز هوا

عید آمد و گرد و غنچه باده فروشش	برداشته میکشان بلی باده خروش
در روزگرمه صیام دادی ز کفشش	برابر و ماه عید این جام نوشش
قبایلی غمزه ات دسله پروردم	لبیک زنان صدای آست کردم
از بهر ثواب طاعت حج و طواف	در کوهی تو باشم و بگردت کردم
عید آمده هست باده از ساغر گیسر	نقل می عشرت از لب لب گیسر
این روزه بتوبه از دست خوش نبود	اکنون از روزه تو بکن می گیسر
مخمس	
ای قامتِ تو سه و سه افر از شد مرا	لعلت ز راز پرده براند از شد مرا
زلفِ تو در شکستگ انباز شد مرا	خطِ زخمت نقاب رخ راز شد مرا
برگِ بنفشه سرمه آواز شد مرا	
شب بسکه بی تو صحبت من بود باطلال	از من نبود جز من و آرتو بجز خیال
پنداشتم که با تو ز دم من در وصال	میخواستم کنم بیگانه تو عرض حال
صد و استان نیاز یاب از شد مرا	
یاد آنکه روز و شب ز رمی ناله چون حسن	یاد آنکه می شکست طپشها من قفس
در حیرتیم که چون کنم اکنون کزین سپس	از ضعف بسکه ناله من گشت بی نفس
رنگ پریده شعله آواز شد مرا	
حال ز ما نبین که نماید یک صفت	رنگ جهان نگر که در گون شد آخرت

این گردش سپهر پنداخت عاقبت	پیری شکار خویش مرا کرد عاقبت
مهری که بیج در و بدر دشمنی رسد	عشق که محشری به بز دشمنی رسد
آبی که تیغ بادیم سر و شش نمی رسد	خون هزاره برق بگردشش نمی رسد
صه پیاپیا اگر بکنم رو به بز عمیش	گریم زوید نه بن هر مو بز عمیش
کشتم اگر چه از همه یکسو بز عمیش	شوکت بباد سر و قداو بز عمیش
نامی گلوی فاخته و ساز شد مرا	

شکر و سپاس بی قیاس بحضرت خداوند عالم و نعمت

نقد ساس رسول مکرم صلی الله علیه و سلم

که درین زمان دیوان صه پیاپیا

باختام رسید و غارزه تاسی

بر روی خود کشید

نقط

کافی در علم قوافی

بسم الله الرحمن الرحيم

ریشد و والی حروف در گشای حبه بهار آرای افلاک و سبزه ساسا
سطور در چین زار استایش زبده فرع خواران خاک

چو طور از سر که کن آب گل من
نگردد به چو مستقی مثل
چو شمع ده نظر را بال پرواز
بخاک شوره من بشگفتان بلخ
تا شاگاه چندین جلوه ناز
دل را محرم راز به بنون کن
بخشود نگاه عشقت آرسده

اگر چه جلوه فرما در دل من
کرامت کن نگاهی کز بخت
دل از سودای این جمع بیزار
بصر موند ز عشق خویش صد دروغ
ولی ده از صفای آئینه پرواز
شکیب از خاکه طبعم پروان کن
ولی ده از خرد و یکسر رسیده

<p> زرد و عشق جانم را خسته سپید و سینه از دل تنگیم آه بکش از خاک هندم سوی پشرب بقهر میگ اگر گرد و بیو طسم تن آخر خاک را گرد و دینه بسوی دار ایمان افتدم سیر دمی که عضو عضو مرا ز پرسند ترحم را بحالم آشنا کن زهی جولان گرد میدان افلاک بفرق چرخ اعلی سایه او تقدس در حریم درگش فرخ دشت آئینه نور سله جلال حق هویدا از جانش </p>	<p> دل مرا خون کن و از دیده سوز بصد زخمش کشا از هر طرف برون آرم چو مهر از پرده شب ز گرد راه او باشد جنو طم ازین خاکم پیر سوی دینه تنم گذار گرد و خاک این بر زبان بخشند و جرمم باز پرسند محکم در اشفیج جرم ما کن صفا بخش که در سخا نه خال ز ادنی در گذشته پای او ز خاک استانش فرزه عوش سر بر فقر او بر فرق شامه در و دحق بر او باد و بر اش </p>
---	--

شور زبانه جان که از شکوه ستم خارج آهنگان بزم سخن پر و از لیست
 و فغان آه جگر سوز نظایر تعدیه های مقام شناسان پرده معنی طراز
 اما بعد ز او به نشین خلوتخانه کوان در گرد حواشی قبول هندی تراویج مجزبان صهبائی
 تولید بیان بگوش سخن بنجان انصاف نبوش که ضمیرشان شینفته رنگینی نکات دقیقه
 و طبع شان مائل شوخی اشارات رشیده است میسرساند که با وجود میل طبایع اینکار و زکار
 بمزونی اشعار آبدار و رغبت ضمائر اهل بن و یار به تقطیع ایکار افکار قامت استعدا

بگمان از سرلاری علوم ادبیه بیاعروض و قافیه یکدست عاریت و بغرور موزونی طبع رسا
 فکر شوق تحصیل بن فضائل شکنجه فرسای بی اعتباری از نجاست که سرگردانان این بادیه
 و شناوران این محیط را بطعن تضحی لوفات شریف تلف عمر عزیز جگر خسته آنها از نظر انداخته اند
 که گوی اگر این بیچارگان خاک رو بیستان ایشان را با فوسری بر دوازند یاد در صحن بارگاه
 شان بکناسی همت گمازند آبروی پندار این سخوت فروشان چون موج دریا از شکنجه
 خالی نتواند بود از آنجا که در عالم تویش شهسوار عرصه نکتہ رانی و صاحب قران مملکت مستند
 اند عیان نوسن قلمم گیسختنی اختیار و رشیدت فراز عرصه سخن سر و بندند و مانند که کند البته
 شان در گردن نغزال چه نوع مضمون بند شد و باز فکر در هوای صید چه صنف معنی
 بلند آید رشک گاهی و قوت پی نبرد که مصرع شان بکدام سحر آشناست و نظر ایشان بکدام
 قافیه جاوده پیا از نی که حرفت اخیر قافیه را روی شنیده اند تا نره را با شمس با دین نمایند و همین با بعد
 را اصل فمیده اند رویت را بنامش نمایند هر گاه چهل را این پایه باشد اهل استعداد نیز اینکه
 هر سکو تیر لب زند چه توانند کرد و غیر از یکم سخن جگر نداشتا شنند چه توانند خورد و شایسته
 احوال اینامی روزگار گنگمگساری من مجیش در آورد که گاه گاه با حضار در زنده تقاده
 و کرامین صناعت را نیز بر خود لازم گردانم و بحث این گونه مسائل را هم از ضروریات دانم
 چون حرفی چند گوش این غفلت شماران آشناسد یکبار از خواب غفلت انتباه یافتند
 و بگوی برس و جوی و بزرگ گفتاوشا فتند از آنجا که در بعضی از احیان و قبضه از پرویزان
 بیان می بختم و نکته از پرده فکری آنگونه که حصول آن جز در خدمت خرمین خدیایان کمال
 ظهور نگردد و جلوه آن جز بدستیار می کلامی فحول صورت نپذیرد اکثری دست در آن
 اصداری زدند که هر چه ازین بهار می خندد در یک خیابان گل کند و هر چه ازین پرده

پدید آمدن یک سازه بیرون زنا چون شکلی حوصله اوقات گذاشت که شبید نیز خامه را درین هر دو
 بچولان در آرد و عنان گیری هجوم افکار روان داشت که از نگاشت این هر دو گل زمین نصیبی در
 لاجرم در علم قافیه حوض قوت و نظر بکوتاهی همت طالبان رساله مختصری بعبارت و حین
 موسوم بکافی در علم قوافی ترتیب داده آمد که هر چه باشاره از وی مسطورش فتم شود و توضیح بسیار
 برهنه گویند آنقدر سرمایه گوش نگردد و آنچه از چشم کشد و از هر حرفش بر آید از آینه مقال روشن
 بیانان جلوه کند تا شاید کابل کوشان پست همت از طی راه دراز و تفریح منازل و بر آسوده
 در سواد این تنگنا از جلوه آینه و شینرگان پرده عجب شمع آید هند مانند نظارگری که بسیر صحرا
 وسیع و تماشای و بار فیج و دیدن هنگام تخمیر سیاه و مشاهده ترود پر دلان شجاع از صفحه
 کاغذ تصویر بی برود و گردش از هر چرخ نسبت اوضاع کوکب سیر و روح و قطع منازل وسط
 گرد و بگرد آما و رنگی راه عبارت اشوب فکر ایشان کام فرخ نتوانست نهاد و از خم و پیچ
 طریق پای این تن آسانان بر راه نتوانست اقامت و بار دیگر بجهت تقاضای شان چون
 دامن دل کشید و دست استبداد ایشان گریز یافت و طاقت درید که گرو رقی چند شرح
 مجملاتش سیاه کنی لیلی معنی را ازین سیاه چیمه جلوه داده باشی و بر روی حورا تراوان فکر
 کشا و ناگزیر عنان کیت خامه باز گستر تا اثر آلی چند ازین صحرای صید نمایم و در و از عطف
 دامن دیگر با شگفتی ستم تا بفسون اندیشه گردید پیشانی نامقدس آیم منت خدایر که مزد این مجمل
 فرمود و اجر این مشتقتم اگر ام نمود یعنی چون نفسی راست کردم در یافتنم که کباب شجری چند خوان
 ما حضرم را رشک و اندر بهشت نموده بهشت تازه را که بسپرد و شتم دیدم که جلوه شاهدان به
 شامل خلوت تم را خیرت قصود فردوس فرموده گویم جهان چنین از انصاف هر گاه بگذاشت
 این کارخانه شباندر در پابند که هر نقش این کارنامه با آنکه سیاه قلمی پیش نهوده در صفحه

مانی و بهر آنچه رنگ میزیند که نموده محمودان تفریح این گلستان را چه نمازگاه و راه تلاش
 و بر باغچه ناگلی باین رنگ بواز گزینین بهار آریان پیشین بر نظر آید و و گردان هوا
 این بساط را چه مهرگاه در ششدر نیست تا بازی باین و شبه در از منصفه نبال بازان
 سلفان رخ کشاید هر چه درین گنجینه فراهم شد تفاسی است از خزان و پادشگانان آنچه
 درین مقام کشیده آمد زبده ایست از وفای و الا پایگان تقدیری که در این اتفاق
 ذخیره نشانی پیشین میباشند شمردن و جوهری که نظر انفات بران میقتاد نام نگش
 نتوان برودن تر بوده بخشی و اهریابی منت این کم با یگان را بدست آورند این مره حساب
 نصاب هنر گرداناد و چون خاطر هرگزین بتبریت جگر گوشه از جندی تفرقه العین حق پسند
 مانند دل پرورده کنایه شفقت صهبالی و چون مردک نظر یافته چشم انفات این منزه
 گوشه تنهایی ناپه دارنقا تمیز محمد عبدالعزیز و باعث روح و راحت جان و سینه بسا
 دل سر جهان نمره دعای سحر پاره دل و نخت جگر بر خوردار کامگار فرزند سعادت و شمار
 صاحب فهم رسا و طبع قوی محمد عبدالکریم طال عمر بهالی بوم التیام و لازالت ارکان و اما
 مشیده بالدرامم صورت و بختی این نونهالان گلشن عمر بجلیه کمال مالوف است آریین با
 پرفایده نصیبیان بیشتر از دیگر طالبان کمال رساناد از آنجا که ظرف این مائده استیفا
 ندر اندازین کام و استیجاب نغاسی این مرام نموده تسمیه آن با سیم وانی و شرح کافی برده
 از رخ کشوده شهسواران عصمت ترفیق نیکو دانند که غبار ضعیف اگر همه بر دوش بوارند
 بر فرق آسمان نتواند افتاد و گاه ناتوان هر چند از گرد باد عصا بدست آرد پابر کمر کشان
 نتواند نهاد و ذخیره نفسی که در سینه حباب و بعیت گذارشته اند تا چه مدت کافی تواند گزید
 و درنگاهی که در دیده زگرگس تو هم کرده اند چه چیز تواند ثقیب یارب این نخبار و در دیده

روشن سوادان جز در کسوت تو تیا فرو ذی یاد این برگاه بر فرق بلند پایگان فیه انبال به کاشان
 دست دعا بلند و رسائی نال آسمان کند دست که گویا رخسارین گاشن در پانصد پیراسته
 تیشه خامه باید بکاشت و اگر شکر ز سخن این ایوان پیاخورد به تقاضای مروت از رزقش
 توان برداشت تا آنچه وبال آن خار و امین بلوس تخلدنش نخواستند و گوید کلفت این سنگ
 خاک او بار بر سر بایش نپاشد قطعه

گورنگ به خامه مانی چو گلش	خار آبله را جگر خراشست نه
گو باغبان را بر افلاک برد	بر فرق زمانه خاک پاشست نه

خطب این ساله هدیه بزم آریان سخن دانی است و دیباچه این مقاله
 چهره کشایان شاه معانی چون جلوه ماه پیکران این انجمن مشایخ
 خامه شرح مستغنی است در بند زبور عایت شان نگذاشت

و گران گوش و گردن آینه و آینه

حدناظم کائنات که شخص خاتم برسل را روی قافیه وجود گردانیده و نعت فصیح و جودات که از اقر
 نبوت رویند صبح توحید بهر ساینده خاب از بیان تو بیرون از اندازد امکان است ازین
 پیر سخن سخنان صدویالی بیچندان بعضی این نصیحت میرساند که بالتمام سلطان باصفی
 اسوه صاحب کاسطری چند در بیان قافیه گاشته نکات دقیقه و رموز عمیق آن که انانیت
 از نظر دقیق ساکنان این طریق مجتوب بود درین گنجینه و دیت گذشته کافی در علم توانی
 موسوم ساخته تا معلوم گردد و بدن این مختصر بهر طایبان این جماعت بس است
 و مطالعین از جهت اختصار در خوراوقات هر کس تنگی ظرف عبارت از چشمک صفا

مصدق آنرا گناشت اعتراض کج بستان ماسون باو بیانیست المکالم تقدیر و هو حسبی و نعم المنصیر

جولان سمنده خامه بقوت کافی در جاوده تنگ خوانی

قافیه بحسب پس رو و پنی روند مشتق از قنوب یعنی از پی رفتن حروف تا که در وقف با هم رود
 بعد نقل الحاق کرده انانبا علامت اسمیت باشد چنانکه در لفظ حقیقه مقابل مجاز و بحسب اصطلاح
 نزو ابو الحسن انخسش تمام آخربیات و پیش ابو علی قطرب ابو عباس تنها حرف روی و خلیل
 ابن احمد عرضی که از این فن است مذاهبی دارد که بعد از تعریف قافیه و ذکر حروف آن
 درین رساله بآن تعرض رفته و سکاکی در منقح و صاحب فی سده خزرجیه و جناب نقیض آب
 اشرف الافاضل منبع الفواضل قدوة المتاملین مولانا و محمد و منامولومی محمد رفیع الدین
 رفع الحد در جنبه و نور مضمون آنرا اختیار کرده اند و نزو این کیسان هر چیزی که لازم باشد اعاد
 آن در هر بیت ای در آخر آن و باین معنی است آنچه محقق طوسی در معیار فرموده اگر کسی خواهد که
 تعریف قافیه کند بوجهی که تحقیق تر و دیکتر بود بدین وجه باید گفت که قافیه عبارتست از مجموع
 که مؤلف باشد از حرفی یا حرفی که واجب باشد که در کلمات مشابه که در او آخربیات یا مصداقها
 بود مکرر یا در حکم مکرر باشد بحسب اصطلاح و از حرفی که به ثبات حشو افتد میان آن حروف از هر کجا
 که تعلق آن حرف یا آن حروف داشته باشد اینهمی و فقیر مؤلف همین تعریف را اختیار کرده و بنا
 گردون چیزی که مناسب قوافی اشعار فارسی و ترکی چیزی که مخالف مختار قدیاست میگوی
 که قافیه آنچه ای حروف و حرکاتی است که مکرر ای چندتا اعم از آنکه دو باشد چون قوافی رباعی
 و قطعاتی که از دو بیت متجاوز بود یا از پاره از آن چنانکه در ابیات قصیده و غزل یا در حکم آن
 ای در حکم مکرر باشد چو قافیه فرد بسبب تقدیر بیت دیگر و شاید که تقدیر یعنی بعد از بیت
 غزل نفاق افتد و این نباشد مگر در نظم مسجع که آنرا مسجعین گویند چو شعر
 غزل نفاق افتد و این نباشد مگر در نظم مسجع که آنرا مسجعین گویند چو شعر

سنگین است که در این شعر به کار رفته است و در بعضی از نسخات که در دسترس است دیده می شود که در بعضی از کلمات به جای این کلمات کلمات دیگری درج شده است و این تغییرات در بعضی از نسخات است که در بعضی از نسخات دیده می شود و در بعضی از نسخات دیده می شود که در بعضی از نسخات دیده می شود...

درمانده ام در دام و در دام و در دام سنگین است که در این شعر به کار رفته است	دارم گناه بی عدد استغفر الله العظيم
روی چو گاه آورده ام استغفر الله العظيم	جرم گناه آورده ام نامد سیاه آورده ام
سزاقدم آگوده ام استغفر الله العظيم	پندگی نشنوده ام و فرسوخ کم آسوده ام
و برین قیاس اشعار دیگرش و متصلح الدین سعد شیرازی را غولی است که بیان هر کوی کج جوان و لب هر دانا و نادان آزان بهره و دست و دست تقام برود و سبیت آن بس گنم ای ماه عالم سو زمین از من چرا بخیده خواهی هم ترا همان که تم کجان دل قران نم من عاشق ار تو ام از جان خریدار تو ام نازنده ام با تو ام از من چرا بخیده و غالب که مطلع ازین دلیل نباشد چنان از حبت تصدیق مستغنی بود از تقدیر مانند ایات منوی و سوزین آتست که گرا و در قافیه نباشد گرا از برای تبیین جروق آن و این از سبب تصریح حاصل شده باشد در همین دلیل از رمی آید که تشابهات مسطه نیز از تقدیر معنی بود و تکرار ای این در مسطر اختیار کرده اند نه نفس دیگر از شعر اولم نیست که هر مسطر چنین باشد سبب تکرار قافیه در آخر هر بیت است چنانچه در این بیت کورس در کام و یوسفت و سیزن بعثتان سهره نکب سینت و گریز و زینت چه در ارفیه بر سحر او ترسوا و امثال آنست که در این بیت نیز دیده شود و در سطر که در این نظم بر مذمت طائف بود که قافیه را با سبب در آنجا چه گمانید این دور و فرسوخ بهر گشت هر شعرش در حقیقت یعنی علحده بود و هر یک از جمله اشعار پیش از این است	

سنگین است که در این شعر به کار رفته است و در بعضی از نسخات که در دسترس است دیده می شود که در بعضی از کلمات به جای این کلمات کلمات دیگری درج شده است و این تغییرات در بعضی از نسخات است که در بعضی از نسخات دیده می شود...

در بعضی از نسخات دیده می شود که در بعضی از نسخات دیده می شود...

مقاله در قافیه و اجزای آن که قافیه از فصول ذاتی شعرند مانند از فصول یعنی از اصناف آن خودی دانند اما اطلاق غزل بر آن بطریق توسع است و مکرر عامست از آنکه بعضیها

باین نوع تعین است که هر چه در قافیه اول باشد همان در قافیه دوم اقتدا بر است که جزو لفظ قافیه بود چون قافیه دوم در شیر و در و ساخت و باخت و امثال این اجزای زیاد از آن بیک معنی بعد از حرف روی از آمدن شود چون بعضی از حروف چهارگانه یا همه آن به نوع است که هر چه در قافیه دوم آید از نوع آن حروف و حرکات باشد که در قافیه اول است نه همان بعینه اما حروف پس در وسط کلمه غالباً متقاربا خارج باشد چون نمی و جی و شه و بجر و آجیا اما متباعد المخرج چون شعر و عمر و ساخت و یافت اگر چه نه از کراهت نباشد و در آخر آنچه با اتحاد ذات تفرقه صفاتی داشته باشد چون شک و سنگ و لب و تپ ساز و کار و حروف مجوله چون شور و شیر مقابل دور و بی و شل و نیک و در آن کلمه از این عالمند اما حرکت چون حرکت قبل قبل در اطلاق روی مثل آشته و بسته و حرکات شبیه و ملینه و حرکات معر و مرکب و هر یکی از محولات این دو قید هر دو قسم تواند بود از آنهم که معنی است که قید اول عبارت از قسم اول و قید ثانی کنایه از قسم ثانی باشد چنانکه از اطلاق مکرر بعینه است پس هر چه در حکم او بود مکرر بعینه باشد پس هر چه در موضع دیگر تخلفی باشد یا تقدیری ملحوظ باید داشت و فوق این هر دو قید باید است و باشد آن تکرار و جو باید استخسانا پس خارج از این است و در خیل که در اینها بر اشعار فارسی از قبیل لزوم مالا یلزم باشد و چون همچنین بود

مقاله در قافیه و اجزای آن که قافیه از فصول ذاتی شعرند مانند از فصول یعنی از اصناف آن خودی دانند اما اطلاق غزل بر آن بطریق توسع است و مکرر عامست از آنکه بعضیها

مقاله در قافیه و اجزای آن که قافیه از فصول ذاتی شعرند مانند از فصول یعنی از اصناف آن خودی دانند اما اطلاق غزل بر آن بطریق توسع است و مکرر عامست از آنکه بعضیها

این کلمات در لغت فارسی ...
 این کلمات در لغت فارسی ...
 این کلمات در لغت فارسی ...

لامحاله زش نیز خارج شود و اشباع باروی مقید توجیه بود اگر گوی که لزوم در تعریف
 این کیسان و وجوب تعریف مخفی نیست اینجا چگونه باشد گویم و تازی حروف قافیه
 با اینها معتبر اند و در فارسی بدون اینها پس قید مذکور در نظر ناظرین قوافی عرب غیر مخفی
 بود و درین مقام با علس آمد آنکه بتقلید تازیان اعتبار کرده اند قید استخوان فروزه
 حاصل آنکه قافیه عبارت از حروف و حرکات واجب التکرار است وقتی که باشند آن حرف
 و حرکات در ضمن الفاظی بسبب استقلال نباشند برابر است که آن حروف و حرکات جزو
 حقیقه آن الفاظ باشند چون الف و رای جمله حرکت قبل لغت کار شد با در حکم جزو چون با
 میم کردیم مقابل و زخیم یا لاحتی کرده باشند در آخر الفاظ چون وصل و باین قیامی شد
 ردیف چون کلمه مستقل باشد غالباً و در حکم مستقل حیثاً چون ردیف متخرج و نباشد
 در ضمن الفاظ مطلقاً و در ضمن او و آخر حقیقی وقتی که نظم حرف نباشد و نیز نباشند و آخر
 به صفت که اتفاق افتد باشد مختلفه از یکدیگر بوجهی از وجوه و اختلاف به پنج وجه
 متمم باشد باعتبار لفظ تنها چون برود و باعتبار معنی تنها چون آهنگ بجای معنی قصد
 و جای دیگر معنی آواز و باعتبار هر دو چون در و و باعتبار اینکه یکی را معنی باشد
 و یک را نباشد چون قافیه معمول یا باشد اما مقید نبود چنانکه در لغت
 کما سیاتی فی العوی و قافیه را که الیوم تضمن بود از قبیل وجه اول این بد است
 آهر و جزو کلمات مختلف اللفظ و متحد المعنی باشند چون شا
 جزو شاخ و با جزو بار که هم میم شاخ است با از شاخس و بارش سرگاه

این کلمات در لغت فارسی ...
 این کلمات در لغت فارسی ...
 این کلمات در لغت فارسی ...
 این کلمات در لغت فارسی ...
 این کلمات در لغت فارسی ...

این کلمات در لغت فارسی ...
 این کلمات در لغت فارسی ...

خشق پیش جزو مصرع اول شعر دوم بود و در عالم وجه ثانی اگر آن هر دو از کلمات متخذه
 اللفظ و مختلفه المعنی بودند چون با جزو بار که جای معنی ثانی جای دیگر معنی میوره باشد و آن
 عالم وجه ثالث اگر هر دو از کلمات مختلفه اللفظ و المعنی باشد خواه آن هر دو جزو غیر مختلف
 بودند چنانکه در یک جای آخ از اختلاف اعدا و جای دیگرش از اختلاف معذور و خواه معنی اللفظ چنانکه
 آخ در هر دو جای باشد اما یکی از اعدا و در هر دو از اعلی و از این نیز در عیبیه قافیه کوشید و انشاء الله تعالی
 چون کیفیت اختلاف در یافتی بدانکه ازین قیسه بدایت شد آنچه بود چه از وجه اختلاف بدایت شد
 چه قافیه را تا گزیر است از تشابه این وجه را تا به او چون اختلاف بیج وجه نباشد
 تعدد و خیزد پس ناچار است از استلزام و درین الفاظ شامه نه و آخر هر کلام بود بل و آخر کلام
 مشطوم یعنی شعر و این قیسه نه ادب این وجه بدست که در شرح قیسه معنی است و آن جزو شعر نباشد
 و خواه از جهت نسبت تساوی در هر دو تفهیم این اجمال است که از تالیف کلام مشقات معلوم
 میگردد و که نظم نزد بعضی اعم است و شمه انحصار و نزد بعضی دیگر است و پیش از توضیح
 این مرام میگویم که مطلق کلام منقسم است به شمه و شمه به استلزام است در میان این هر دو
 و بعد ازین گویم که بعضی قافیه را از زوایا است شمه و بداند و قافیه کلام موزون معنی
 و کلام بمعنی الفاظ و ضمیمه است اعم از آنکه مشتمل بر اسناد باشد یا نباشد به اصطلاح خوبان
 غلام نقش بند و شرح قیسه در خبر جیه گوید و المعنی بالکلام معنی اللفظ الموضوع اعم من
 یون بالاسناد اولاً تا آنچه با اسناد نباشد داخل باشد و شعر و آند بعضی بجای کلام الفاظ
 دال بر معنی گفته اند کما قال لسکاکی فی الفصل الاول من عروض المنقح فی تعریف الشعر
 بعضهم مقام الکلام الالفاظ الدال علی المعنی و لفظ عام است از هر زبانی که باشد و درین
 نیز عام است از آنکه از اوزانی باشد که عرب شعر بران گفته اند یا غیر آن و آوا سحاقی به حاج

این کلام را در این شعر بیرون آورده اند و در این کتاب نیز در این کتاب آمده است

این کلام را در این شعر بیرون آورده اند و در این کتاب نیز در این کتاب آمده است

هر چه از وزن مذکور در اینجا است از شعر بیرون آورده اند و در این کتاب نیز در این کتاب آمده است
و معنی نیز در تحقیق در وزن شعر است و مراد از شعر آنست که وزن اول و بالذات مقصود
باشد و هر گاه کلام کند جانب او را مرعی دارند آنگه اول و بالذات تا در پی معنی کلام این معنی
باشد وزن ثانی و بالعرض با بحسب عادت بر محلی کلام او ساطع کند و اتفاقاً قافیه شش
بجایه وزن محلی گردد و کما صرح به السکاکی پس این هر دو قسم از حد شعر خارج باشد ایشان در حد
محلی آنکسانند که فارق و نظم و شعر پیش ایشان وزن است و فارق و نظم و شعر قافیة شش
اصفهانى در معیار جمالی در بیان فوائد قیود تعریف شعر نوشته و گفته موزون تا فارق
باشد در نظم و شعر مرتب عنوی انتهى و بران در فائده اول کتاب بران قاطع در زمین
گفته که موزون از آن جهت گفتند تا فارق باشد بیان نظم و شعر انتهى و فکرها هر آنچه
بران در فائده مذکوره در تقسیم کلام گفته سخن بر دو گونه است یکی بر آنکه که آنرا بر محلی شعر
گویند و دیگری بر پوسته که آنرا نظم و شعر خوانند انتهى موهم نسبت تساویست نظم و شعر هر دو
انست که بعضی افراد آن را شعر خوانند و الا تناقض در کلامش پیدا آید یا واسطه بهم رسد
چه اگر نظم و شعری باشد از بیان فائده قیود موزونی که لازم می آید که فارق در شعر
و شعر وزن است و از آنچه در قیود قافیة گفته تا فارق باشد بیان معنی و غیر معنی زیرا که سخن
بی قافیة را شعر نمیگویند اگر چه موزون باشد انتهى لازم آید که وزن فارق نیست اینست
بیان تناقض اگر گفته آید شعر آنست که وزن ندارد و اگر چه قیود باقیه همه داشته باشد نظم
آنکه همه قیود با خودشان باشد پس هر چه یکی ازین قیود سلومی وزن با و نباشد نظم نخواهد بود

کلید صبهانی

چون وزن وارد و در شعر نخواهد بود پس واسطه تحقیق شود و ازین تحقیق معلوم شد که کلام
 ناموزون نثر است و موزون نظم و نظم معنی شعر است و غیر معنی غیر شعر و دم آن مردم اند
 که مجموع وزن و قافیه را قاریق دانند و قافیه یکی ازین هر دو را نثر و ازین جهت نثر را
 بسمه منقسم کرده اند یکی آنکه قافیه دارد نه وزن و آنرا سبح گویند و دم آنکه وزن شعر دارد
 نه قافیه آنرا مرز نامند سوم آنکه نه وزن دارد نه قافیه و آنرا عاری خوانند همچون این شیخ
 صاحب نظر الانشا بعد از تقسیم نثر باین اقسام نثر گشته و وزن بی قافیه شعر نیست و قافیه بدون
 نیز شعر نیست زیرا که هر دو می باید تا شعر باشد اتقی و قائل شدن باینکه قافیه نثر و ریاضت شعر مطلقاً
 نثر است و الی است بر اینکه نظم و شعر نزد ایشان یکی است و الا بعضی آنرا از اقسام نظم شماره کرده اند
 نه از اقسام نثر و بعضی قافیه را نیز و مابیت شعر ندانند پس در ایشان نیز هر دو یکی باشند
 چه برین تقدیر تعریف شعر نخواهد بود مگر کلام موزون و همین است تعریف نظم بعینه که آفرین
 که فرقه نخستین موزون بی قافیه را نثر دانند و ایشان نظم و بعد ازین تحقیق گویند که شعر
 مقداریست که بر آنرا آن بس کنند از آنکه بیک نفس تمام شده باشد یا بجهت سهولت تو
 در انشای آن اتفاق افتد و این توقف از قبیل وقفه آسایش بود برای بر و پس شعر را
 آغاز بود و تا محل انقطاع و شعر نیست آنچه شمس قدس در کتاب البحر گفته و تواند بود که یک نفس از
 بیتی تمام وفا کند و پیش از تمام آن بتجدید نفس احتیاج افتد و بدان سبب سکات نظم منقطع
 کرد و بر مستح شعر منقطع شود پس نیم بیت را محل وقف گردانند تا بهم در انشا سهواً
 و هم نظم آن شنونده را بزرودی میسر شود و اتقی و از اینجا دریافت میگرد که آخر منظوم عباس
 است از اخربیت یک مصرعی با آخر مصرع دوم بیت دوم مصرعی و ثبوت آن بقافیه ناسبت
 تمام معنی لغوی آن دارد و چه قافیه از بلی زنده است که تا از بلی زنده شعر باید از آن

در این شعر نثر است و نثر است
 در این شعر نظم است و نظم است
 در این شعر نثر است و نظم است
 در این شعر نظم است و نثر است
 در این شعر نثر است و نظم است
 در این شعر نظم است و نثر است
 در این شعر نثر است و نظم است
 در این شعر نظم است و نثر است
 در این شعر نثر است و نظم است
 در این شعر نظم است و نثر است

که محل انقطاع است نه آخر مصرع اول که وسط شعر است و لهذا معنی نام جهان ابیات است که
 مثل آخر مصرع دوم در مصرع اول نهانیا آورده باشند عطار الله حسین و در بدیع الصنائع آورده
 معنی قدیمی را می گفته اند که همین در مصرع آخر او قافیه باشد و در مصرع اول آن عابت قافیه
 نگزیده باشند و این تشبیه بنا بر آنست که قافیه حقیقی پیش ایشان آنست که در مصرع آخر است و آنچه
 در مصرع اول موافق قافیه مصرع آخر است، آنرا اطلاق قافیه بر آن بر سبب تشبیه است انتهى از پنجاست
 که در مختصری در قسط اسما پنجگانه قافیه یعنی متواتر و متردیف و غیر چهارم مختص بضب داشته
 و عروضیان عیب نند در تعریف قافیه مصرع قید آخر بیت کرده اند نه آخر مصرعها چنانکه در تعریف
 ابن کثیر آن گذشت و در تصدیقه نیز تشبیه گفته است و قافیه البیت الاخره بل من به المحرک
 قبل الساکنه الی الاخره و بعضی از عروضیان فارسی نیز تقلید قدما همچو گفته اند و لوی عبد الحمید
 جمعی گفته قافیه در عرفان شعری عجم عبارت است از تمام آنچه تکرار آنها در آخر جمیع ابیات و آن
 باشد یا مستتر یا بیخ و اثره صاویح بان ضم کرده و محمد بن قیس در کتاب المعجم آورده اما قافیه را آنکه
 بعضی از کلام آخرین بیت است بشرط آنکه این کلام بعد از آخر ابیات دیگر از همان قصیده تکرار نشود
 پس اگر تکرار شود رویتنا خواهد بود و این را اما آنچه آخر مصرع اول او مانند آخر مصرع دوم
 آورده باشند آنرا مصرع گویند به تشبیه بابتها صاحب مجمع الصنائع گفته تغزل در اصطلاح ابیات چند
 مستند در زبان و قافیه که بیت اول آن شعر باشد و مصرع یعنی را گویند که هر دو مصرع آن
 قافیه را باشند و الا آنرا مطلع گویند انتهى و همس فخری در معیار جمالی گوید هر گاه شاعر نامازی
 کند در هر سطر که خواهد و بیت اول او مصرع باشد یعنی هر دو مصرع او قافیه داشته باشند و بیت
 آن از نسبت بگذرد آنرا قصیده گویند انتهى و محمد بن قیس در کتاب المعجم گفته در قصائد فارسی
 لازم است که بیت مطلع مصرع باشد یعنی قافیه به ده میاید، جروف و حرکات یکی باشد

والاقطعه خوانند انتهی و تصریح از محسنات بدیهی است اما نهایت آن در بیان الصنائع است که مولانا قطب الدین علامه از ابن الاثیر نقل کرده که این صنعت در نظر مترجم صحیح است در شرواح صحیح را عبارت داشته از همانکث فاصلهما و حرف آخرین پس تصریح پیش او مماثلت آخره و مصراع یعنی باشد در حرف آخرین و در مصراع اللغه آورده که التصریح تقفیه المصراع الاول و غالباً ما در ابن الاثیر همین است و آن کتاب حرف آخرین بحجت آن کرده که اصل در قافیها و مست و صاحب تبیان نیز گفته که تصریح بمترجم صحیح است در شرواح و صحیح را عبارت داشته از موافقت فاصلهما و حرف آخرین یا در وزن پس از تصریح بقول او عبارت باشد از موافقت در لفظ آخر و مصراع یعنی در حرف روی یا در وزن انتهی کلامه و سه آنکه تصریح را از جمله محسنات بدیهی شمرده اند آنست که آخر مصراع اول وسط مقدار شعر است و مشاکلت و مماثلت آن نجس نیست مگر موجب حسن کلام اما اطلاق قافیه بر آن چنانکه گذشت و هم در جای دیگر از کلام صاحب مجمع الصنائع مثل تعریف فرد و ثنوی و سمرط از روی توسع و مجاز است و هر گاه او از این مصراع چنین شهادت او آخر مصارع مربعات و خمسات و امثال آن سوای آنچه بنامی غزل بر آن بود و در عدم اطلاق قافیه اولی باشد بدو وجه یکی آنکه تمام آن بمصارع یا باء مطلع غزل باشد یا بیات دیگر و بهر تقدیر آخر مصراع اول آنها قافیه خود نیست کما هو ظاهر پس غشایهات آن چگونه قافیه باشند و دوم آنکه تمام سخن در حقیقت بر آخر هر خانه باشد و توقف بر آخر جمیع مصراع آن سوای مصراع اخیر مثل توقف بود بر مصراع اول بیات کما مریر الفاظ مذکوره به نیزه و سطر کلام بگونه آخر چون آخر خود قافیه نیز نباشد و آری چنانکه ظاهر شد که مجموع مصارع بندگیست مثل مجموع هر دو مصراع بیت نه هر مصراع یازده و در آنها بخلاف ترجیع بند و ترکیب بند که هر بیت آن محل تمام سخن است نه محل توقف و کذا یک آخر هر یکی از مصراع و بیت در آخر هر خانه

پس هر یک از اینها شعری باشد برابر چه بر خاند آنها غزلی است که مصرع یا بیت در آخر آن
افزوده اند بطریق صنعت مثل افزودن پاره بر غزل یا رباعی و امثال آن در دستر او و حال
این طولی کلام آنست که قافیه بر آخر شعر نباشد و از اینجا منکشف شد نیز آنکه هر دو مطلع جائز
داشتند چه آخر مصرع اول مطلع هر گاه قافیه حقیقی نباشد اعاده آن در ابیات دیگر نیز صحیح
فاحش تواند بود اگر گوئی بسبب قیاحت نباشد اگر تکرار یک معنی هم در مطلع واقع شود گوئیم این
ممکن نیست نه از جهت عیب قافیه بل از جهت فوت شرط تصدیق و همچنین اختلاف حرف روی در آخر
مصرع اول مطلع صاحب بدائع الصنائع از صاحب بیان هشت مرتبه این صنعت نقل کرده
از آن جمله عبارت ششم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم است که قافیه در رابع دوم و پنجم
در مقابل و است از مصرع اول یک لفظ باشد که یک معنی حقیقی هر دو جا استعمال یोजना کند
هر که پنج خوب تو کیار دیدم از غم عشق تو خلاصی ندیده و این عیب فاحشی است هفتم آنکه
و نه فقط آن رود و صدراع بیستی موافق در وزن و مخالف باشد در حرف روی چنانکه
به پربالوس سگان کوی یار روی خود دادم نم بر خاک راه و با اتفاق این فرودترین واقع
مراتب است انتهی کلامه و برین قیاس باید کرد و دیگر عیوب قافیه را و چون تکرارند کور از جهت
شرط این صنعت ممنوع اند از جهت رعایت حال قافیه اطلاق نباید گان نیز برود و انبوه
مگر آنکه بر سبب مجاز باشد و بعد از اطلاق این سخن گویم که قافیه چیزی جز از دستر او نیز نیست
داخل باشد در جمله آن آخر نظم است و تصحیح این اجمال آنست که آن پاره کلام خالی از این نیست
که بر وزن رکعی یار و رکین باشد و شعر موحد و شنی در کلام اکابر پیش از آن است که جو صله
تعدا و راتاب گنجا بشو آن تواند بود اول چنانکه بدیخی بلخی قصیده در مجازات عبدالمهدی
مکتوب معنی چنان از آن اینست که سویران برده اندر مگر بدیاد رسف و با رخصه و دیدی پسر

زو نحو بتره بهر باره بر وزن مستفعلن یک بیت است دوم سه آفتابی به مشکبونی
 فاعلاتن فاعلاتن رتل سالم سه ره شادویم به بستی به فاعلاتن فاعلاتن رتل مخجون
 سه بد نحو بستی بهر کیمیا به مستفعلن مستفعلن جز سالم بهر بیت دور کنست و از منزه کاست
 به شرح است این سه که میخورد یاد بخوان به بر وزن مفاعلهن مفعولان مخجون موقوف
 و شمس فخری که از عروضیان قدیم و استاد قرار داده ثقات این فن است و در مفتاح
 ابوالسحاقی که به معیار جمالی شهرت دارد در ذکر بحر منسرح گفته که این مقدار درین
 بحر یعنی است انتهی پس آنچه عطاء الله در حاشیه که بر تعریف قافیه نوشته میگوید که قافیه
 مستزاد و قافیه اول و قافیه ثانیه را شامل است و یکس از مشاهیر تعریف قافیه برده
 کرده که اینها را شامل باشد بلکه تعیین جروف قافیه بر وجهی کرده اند که اینها را شامل
 و نیز آنچه نورالدین بن احمد در رساله خود در اثنای تعداد و وجه فساد بعضی از تعریفات
 که مشتمل بر قید او آخر مصرعها و بیتهاست می آرد و از مهم بحسب آنکه بر قافیه که در
 زوایم مستزاد است صادق نیست چه آنها در آخر مصرعها و بیتها نمی باشند انتهی به وجه باشد
 اما اینکه محمود بن شیخ محمد کیلانی صاحب نظر الا نشا این پارۀ را در فقره شتر تعبیر کرده
 کما قال المستزاد کلام منظوم مستزاد بعد مصرعه او بیتیه فقره من الشعر انتهی و همچنین نظام الدین احمد
 صاحب مجمع الصناع آنجا که گفته مستزاد کلامی است منظوم که زیاده کرده باشند
 بعد مصرع یا بیت او فقره از شعر و شعر و طراست که شعر مستزاد متربط باشد بحسب
 بکلام منظوم سبق در سیاق اما سیاق بیت را باید که بی فقره مستزاد در نفس خویش
 تمام باشد چنانکه اگر مستزاد باشد یا نباشد معنی بیت بران موقوف نباشد انتهی اگر
 بی اعتنائیهای ایشان است بل این قدر ازین بزرگان بسیار بعید است چه در مثال

فقط واضح است که اگر مجموع آن کلام منظوم باشد لازم آید که مرکب از نظم و شعر نظم باشد
 و اگر تنها مصرع یا بیت مذکور نظم است باید چنان نیز اتفاق افتد که آن پاره بوزن از
 اوزان متعارفه نبوده و در بعضی پوشیده نیست که چنین است بل ایشان مقید باشند
 که پاره مذکور بر وزن بعضی از اجزای بحر همان نظم بوده و نه بر وزن دیگر و نیز آن پاره با یکی
 وزن باشد نه مختلف و لهذا جناب شاعران مآب ناقد علوم ظاهری و باطنی هر که در بیان
 قدس مصرع و شعر در بنامه رساله کافیه غرر و واندوان اختلاف امی القافیان کان
 دون المصراع متناسب التفتیح و القافیة یعنی ابیات الریاضی و الغزل و مصاریعها
 فستزاد انتهى و این قدر را اهتمام در شعر یعنی نذر و دشمنان این اهتمام ظاهر آنست
 که بنامی صنف شاعری از اصناف نظم بر اوزان مختلفه گذاشتن مستبعد بود و از آنکه
 و خارج از دایره حساب است هرگز نپذیرد که معنی از ابیات غزل یا قصیده یا بعضی از مسطعات
 مثلاً مخلیع بخلعت وزنی و دیگرش بوزن دیگر باشد و اگر آنرا جزو مصاریع مذکوره بخوبی
 نمایند یا احتمال بنامی آن نظم بر ارکان زائد از وزن معلوم و چنانکه شمس الجبانه شانه
 زدن بنا کنند گویند ممکن است بشرط آنکه در آخر مصرع باشد و الا لازم آید که مصرعی طول
 از مصرع دیگر بود و آنچه در چهارده مولا ناو مخد و منا عفر الله له دون المصراع واقع
 نه مصراع مراد از مصراع در اینجا مقدار است متعارف که مصراع غالباً بر آن باشد
 و این لازم نمی آید که هر چه از آن مقدار کم بود در واقع مصرع نباشد چنانکه در منوی
 و شطرنج گفته اند این پاره سخن را بر بیت افزایند و عدم توقف معنی بیت بر دلالت
 عدم دارد و این کلام سابق خود بیت است نه با او در نفس خود مستقل است نه محتاج
 به هیچ بیت شمرده آن زائد صورت نبندد و چون جز نباشد بسبب وزن و قافیه

یعنی باشد مطلقه که بطریق صنعت بر بیت بامصرع افزوده اند مثل مصاریع و ابیانه
 که در آخر بند های ترجیح بود کما مرور تقدیر تسلیم باید که آخر او قافیه یا صلی مصرع یا بیت محکوم
 باشد و قافیه سابق از قبیل صنعت ترجیح هر گاه آنرا از نظم مذکور بر افکنند سخن بی قافیه ماند
 و اگر گویند بعد از اسقاط آن آنچه آخر ماند و لامحاله مشابه باشد قائم مقام قافیه گردد گویم
 پس محدود و در حقیقت همان قافیه استند بود برین تقدیر اشتغال تعریف بر آن سخن
 باشد و عبارت نورالدین بن احمد که بالا نقل کرده ایم از آنچه گفته چه آنها در آخر مصرع
 و بیت هائی باشند انتی مصرع است درین که او این پارچه کلام را نظم میداند پیش میباشند
 هر گاه آن را اثر میداند قافیه محدود و چه امیجود و اگر امیجود آنرا نظم چه امیجود و پوشیده
 ماند که نظم اگر اعم است از شعر پس تصور آن موقوف بر تصور قافیه نباشد و همچنین تقدیر
 تساوی در صورتیکه قافیه از فضول ذاتی او نبود اما اگر باشد تصور او بوجهی نیز کافی بود
 پس هیچ وجه ایراد منطوق در تعریف قافیه مشعر بدو نباشد و بعد ازین میگویم که هر
 مذکور از دو حال خالی نیست یا در ضمن او آخر حقیقی بود کما مر یا در ضمن آنچه ای القافیه
 بمنزله آخر باشد سبب وقوع ردیف در آخر و تا آخر آن نسبت با الفاظی خواهد بود
 که پیش از او واقع شده باشند کثیر یا قلیل حقیقه یا حکما اما کثیر کما هو المنعارف اما قلیل
 چنانکه ای دوست و نیکوست و در پوست مشتعل بر قافیه معمول بخیل یا نریب تمامی
 مصرع ردیف بود کما بیچونی محله و قیاسیت این الفاظ حقیقی است اما حکمی چنانکه من
 تن مثلا هر گاه پیش از همه بود و باقی مصرع ردیف چه حرف نون و حرکت ما قبل آنرا
 چون بقیود دیگر سوای آخر مطابق یافتند بتقدیر الفاظ دیگر در اول آنرا در حکم آخر
 داشتند چه اگر در اول آن الفاظ دیگری بودند لامحاله آنها را مقدم و این را

و اگر گویند بعد از اسقاط آن آنچه آخر ماند و لامحاله مشابه باشد قائم مقام قافیه گردد گویم
 پس محدود و در حقیقت همان قافیه استند بود برین تقدیر اشتغال تعریف بر آن سخن
 باشد و عبارت نورالدین بن احمد که بالا نقل کرده ایم از آنچه گفته چه آنها در آخر مصرع
 و بیت هائی باشند انتی مصرع است درین که او این پارچه کلام را نظم میداند پیش میباشند
 هر گاه آن را اثر میداند قافیه محدود و چه امیجود و اگر امیجود آنرا نظم چه امیجود و پوشیده
 ماند که نظم اگر اعم است از شعر پس تصور آن موقوف بر تصور قافیه نباشد و همچنین تقدیر
 تساوی در صورتیکه قافیه از فضول ذاتی او نبود اما اگر باشد تصور او بوجهی نیز کافی بود
 پس هیچ وجه ایراد منطوق در تعریف قافیه مشعر بدو نباشد و بعد ازین میگویم که هر
 مذکور از دو حال خالی نیست یا در ضمن او آخر حقیقی بود کما مر یا در ضمن آنچه ای القافیه
 بمنزله آخر باشد سبب وقوع ردیف در آخر و تا آخر آن نسبت با الفاظی خواهد بود
 که پیش از او واقع شده باشند کثیر یا قلیل حقیقه یا حکما اما کثیر کما هو المنعارف اما قلیل
 چنانکه ای دوست و نیکوست و در پوست مشتعل بر قافیه معمول بخیل یا نریب تمامی
 مصرع ردیف بود کما بیچونی محله و قیاسیت این الفاظ حقیقی است اما حکمی چنانکه من
 تن مثلا هر گاه پیش از همه بود و باقی مصرع ردیف چه حرف نون و حرکت ما قبل آنرا
 چون بقیود دیگر سوای آخر مطابق یافتند بتقدیر الفاظ دیگر در اول آنرا در حکم آخر
 داشتند چه اگر در اول آن الفاظ دیگری بودند لامحاله آنها را مقدم و این را

نسبت با آنها تا آخر می شمرند و این وقتی است که بیت یک مصراع باشد و الا از قسم اول بود
 چه مصراع اول تمام قبلی از مصراع دوم حرفی باشد یا زیاده در اول آن بوده باشد و مثل
 در مصراع اول خود از جهت تصدیق است نه قافیه تا حکم قلم حقیقی یا حتمی برود و آن کرده باشد
 آن نیز در بحث خودش بیاید و چون در تکرار قافیه لزوم و وجوب معتبر است کما قرین خواهد بود
 حرفی که پیش از قافیه محدود و مکرر شود از عالم صنعت تر صیغ یا اسجاع یا آنکه نسبت غیر گویند
 تر صیغ ظاهر است و مسطرات را صاحب مجمع المصنوع و رشید الدین و طوالت صاحب التواضع
 و صفی الدین جبل و عزیز الدین موسی و جمعی غفیر از فحول علماء در صنایع بدیعی آورده اند
 و این مسطرات است از مسطری که قسمی است از نظم و قسیم است برای تغزل و قصیده و امثال
 آن چه اگر از انواع او بود باید که آن نیز قسیم باشد برای آنها و یا بهیچ یکی از آنها جمع نشود
 چه بین جمع کردند و آن با بهیچ یکی جمع نشود و کذا تا قافیه اول نظم ذوق فیتین چه آن نیز
 از صنایع بدیعی است و کذا آنرا در فن بدیع مذکور میگردد و شاید این نیز نوعی از ترصیح
 صنعت علمی و چه در آن صنعت جمله کلمات بیت مشروط با اتحاد رومی و اتفاق حروف
 و حرکات نسبت بل اتحاد و اتفاق بعضی از الفاظ مصرعین درین امور بهیچ وجود آن
 کافی است کما بیتین فی موضعه کس قافیه محدود و نباشد و چون چنین بود اظهار نقصان
 بسبب عدم اشتغال آنها برین قافیه از عطاء العبد و عبارت حاشیه کما صبر بجای خود نباشد
 و این ذوق فیتین نیز چه است از نظمی که مشتمل بر صنعتی باشد که آنرا تشریح و توضیح نامند
 و آن نظم را ذوق فیتین گویند و آن آنست که ابیات ذوق فیتین را در دو بحر یا دو ضرب
 یک بحر گویند که از توقف بر هر قافیه یعنی مستقیم است آید و هر قافیه ازین بحر و قافیه
 محدود بود چه هر بیت که بدست افتد آن قافیه بحر حقیقی است مذکور باشد بحر هر گویند

۵. با مخاطب دنیا از نیت انما شوکر لرومی و قمرارة الاکدار ۵ و اوستی ما اضحکت فی یومنا
 ایکت عذابا لهما من جن اربہ از توقف بر بہرگی از روی واکدار و بچین عداو دارا بیات
 عاخذہ: یضربنی از ضرب و ب بحر رمل بہر سہ آتین قبیل است این بیت عطا اللہ در کعبہ
 متدارک کہ بر شا تزدہ رکن بنا کرده ۵ جو کئی بخلط گذری سوی ما بنشین قدری رخ نمود
 بکشام کس دل و جان بدید کہ خور ذر بیت شکری برسان ہمہ را قافیہ اول قدری و شکری
 و دوم بکشام ہمہ را از توقف بر دوم ہر مصرع ہشت رکن باشد و چون بر اول بایستند
 شش و ہر بیت مصرع باشد و اگر تمام سائزہ ایگان را دو بیت گیرد ہر گاہ بر یک از
 قدری و بکشام شکری و ہمہ را توقف نمایند ہر بیت را دو بیت اعتبار توان کرد و از اول ہر
 مصرع و از دوم ہر مصرع کہ یکی شمس باشد و دیگر مسیس این است استفہامی بیان ما
 قافیہ بر مہرب قداما متاخرین قائل اند بچہ جوان در نظم خواہ آخر مصرع اول باشد و دوم
 و لہذا قید او آخر مصرع اول فرودہ اند عطا اللہ بعد از تمام تعریف در فائدہ این قید گفت
 کہ این قید سبب آنست کہ تعریف شامل باشد قوافی مشنوبات و مطلعہا را انتہی بل تحقق
 طوسی کلمات تشابہ سمطات را نیز قافیہ محدود و شمرده چنانکہ گفتہ و فصل اول مقدمہ ہر الاشکا
 قافیہ تشابہ او آخر او را باشد و مراد از تشابہ اینجا اتحاد حروف خانہ ہست با اختلاف کلمات
 مقاطع یا آنچه در حکم مقاطع باشد در لفظ یا در معنی و مراد از دور و دور اینجا مصرعہا است
 کہ قافیہ در ان اعتبار کنند چنانکہ در مشنوسی یا بیتہای نام چنانکہ در قطعہ او قصیدہ را باشد
 کہ ہمہ در بعضی مصرعہا و ہمہ در بیت اعتبار کنند چنانکہ در رباعیات و اورا منما و باشد
 کہ در دور مائی کہ اجزای یکسہ بیت باشد اعتبار کنند مانند سمطات چارخانہ و خیران
 و این مناسب نباشد کما قر و تبعی نسبت کہ متاخرین تعریف قافیہ بر وجهی کہ مذکور شد

از آن جهت کرده باشند که شامل شود قافیه جنبی و مجازی را و این معنی نیکتر است چنانچه
اطلاع بر صنعت تصریح و تسمیط و مصرع گفتن مطلع لفظ آخر مصرع اول را قافیه حقیقی شمرده
است بعد باشد این است آنچه بفهم علیل و طبع کلیل بچهره ان رسید و الله اعلم
بحقیقه الحال و هو موافق للعباد و میسر المال

چون شبید ز خامنه چابک خرام درین عرصه گردانگیر بهای بسیار کرد و خواه
که جاوه دیگری پس فرض و لیهانای یعنی چون تعریف قافیه پیش از باب
فرهنگ شد حقیقت حروف و حرکات آن را نیز تذرا حجاب کنند پای
ز قافیه اش و اما در شکل نارسائی مباد

چون متبعی بعد از دریافت تعریف به نفس پردازد که او را اثر منظوم که حروف و حرکات
آنها واجب التکرار بود از قبیل چه الفاظ باشند و ریاب که آنها الفاعلی باشند که از حرف
آن یا یک حرف تنها واجب التکرار است چون سمر و بر یا بحر فی دیگر که پیش از و بود
و این حرف یاده بود درین هنگام باشد که حرفی درین هر دو واسطه نبود چون کار و بار
و سوز و سرور و دیر و زبر و باشد که واسطه بود و این خبر صحیح ساکن نبود چون سخت
و پرداخت و سوخت و دوخت و ریخت و ریخت یا غیره خواه صحیح بود چون درد و زرد
خواه حرف علت چون جور و دور و قید و شبید و این نیز در ریاب که همین حرفی یا زیاده
از حروف مذکوره بود یا بعد از آخرین حرف اصلی چیزه از زوائد نیز باشد اول کلام
و ثانی چون بر م و بر یکم و بر شمس و بر دستمش و چون حروف واجب التکرار را در
حرکات را نیز متعلق در آورد اکنون گوئیم که هر یک از این حروف و حرکات

وایران و چکان در روان و در ویران و شبان و زرین و سیمین نه لفظیکه تلفظ آن بی الحاق بکلمه دیگر ممکن بود اگر چه در افاد و معنی محتاج بضم ضمیر باشد چون گوید کار و مند ووش چه امثال اینها از آن توانی مست که حروف و حرکات همه از آنها بود چون سر و سار و پند و کش و روی مذکور باید یکبار پیش نیاید و الا در حکم ابطا باشد تحقق طوسی در معیار الا شمار در توانی به سبب عرب بعد از بیان حروف اشباعیه و غیر آن گفته که ضابطه آنست که هر حرف که یک معنی در آخر کلمات مکرر شود مانند ضما و تشنیه و نون تشنیه یا جمع و غیر آن اگر روی کنند از قبحی نهالی نبود چه بوجهی تکرار قافیه باشد انتهی و آنچه در صید کمال اسمعیل واقع شد که این چند شعر از آن است

مستعار از تفرقه خلقت نسیم خوش خوش	مقبس از شعله رایت شعاع آفتاب
چون همه ساله ز خون لعل می یابد خوش	ای عجب شمشیر سر و آیه سبز انگشت
بهمو مرغ نیم سهل حالی افتد و تیش	با نچرت چون چه چند و شمتا از مرغ دل
گر گش سخت آید از گز گز گزانش سز تیش	گرد بر دل خوش تظا و لمانه بخت لیک
از آنکه فرست از میان جان عامی و تیش	سایه حق است یارب سایه اش پاینده دار

بهر چند نهال اوستادی او را از بیخ نمی کند و ببلند نامی او را بر خاک رسوائی نیز ندانند اما این قدر است که در ساوک این طریق غول راه نوا و افغان گشته و و وبال خصلالت دیگران برگردن گرفته چه تا بلدان سر کوه چه استعدا و بی اینکه نظر بر اصل کار اندازند بجز و اطلالی برین گونه شعاع اعتقاد بصحت این اسقام را سخ کرده سر و گردن مانغان سلوک این طریق را بضرر ملامت مزم سازند و اصل کار آنست که روی غیر اصلی اگر چه یکبار آید عیب است چنانکه در بحث عیوب در یافت کنی چه جای آنکه تکرار از حد بگذرد اما اگر صنعتی طویله شود عیب آن غالب که در پرده این هنر مستور گردد چون در م و در م کما و پاش م کب از پانچمیر غائب

که مقابل پاش امر از پاشیدن افتد و ازین جنس باشد این شعر مشهور
 که گردید بسخر تو کرده زین هر دو چه حاصل تو گردید اگر قافیه همون تخلص نباشد والا
 روی خواهد بود و این لغات تازی امثال مومنات و مسلمات دولت و نصرت را قافیه کرده اند
 و بیادوت تا این لغات تکرار آنرا ایضا شمرده اند و بنابرین ضابطه سعد علیه الرحمة بنا
 قافیه را بر کیموف و کیموت روضه و بیضه گذاشته آنجا که فرموده است چنان نادرا قفا در روضه
 که در لاجوردی طبق بیضه به آنگاه که اینها را نیمه طغی و ازند چون روضه را بیضه را بسبب
 اختلاف قید نامقبول افتد چه این اختلاف در حروف علت اگر چه روی مطلق باشد نسبت جوانه
 ندارد و آینه بجاست که هیچ عاقلی با استعمال حوضش و پیشش مثلا از یکاب نتواند کرد و اگر
 یعنی رنگبری روی گردانیدن تا ارات لغات تازی خالی از قبح نیست و مردم عذر آوزند گویند
 که فارسی گویند را چون بجانب قواعد عربی لغات نباشد ضوابط اشعار استغورند از اول و اولها
 انشاء الله و علی در استصل نویسنده گویند این کثیف است والا باید که حامی حلی را مثلا موافق
 بوجه خودهای هوز خوانده صلیح را با سیاه قافیه کنند و عیبی نداشته باشد و آینه بجاست که محقق
 در معیار الاشعار در آخر فصل هشتم گوید که در لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار کردند
 چنانکه در مسلمات و مومنات و در نصرت و نصرت و در ضما و امثال آن الا آنکه قدا از ان
 غافل بوده اند و محمد ثمان که شعر آراسنه گویند اعتبار کنند انتهی و آرا نیمه سابق ازین عبارت
 بچند سطر گفته معلوم میشود که اگر شعر مردی باشد جائز است چه ردیف عیب قافیه پوشاندن
 این شعر حافظ علیه الرحمة دل سهر پرده محبت اوست و دیده آینه دار طلعت اوست
 این غزل تا مقطع ازین جنس توانی مکتوبست و تکلف بهتر چنان میداند که تکرار این را
 باید در الفاعلی باشد که ماقبل تا در همه متحد بود چون ضیافت و اضافت و خلافت و صحبت

و ملاحظت و فصاحت و قباحت تا اگر بر طریق متعارف گام زنند حرف قدرارومی پندارند و این

انرا از قبیل لزوم بالایزوم نهند و الا باعتبار اصل همان حرف سابق روی باشد و تا قبل

درین هنگام اگر نای خطاب مقابل زای مصدر را بر او کنند هم مضائقه نباشد و در چاه گویند

قد کمال جایست یکسره از خلافت بیدین بود که جو بد کس در جهان خلافت در چشمه است آمد طهری کم از خلافت	فرق جلال قدرت موی کم از نبوت نوسه در باغ ملک سر سبز جنواب جزوت فردوس مشت در را در جشن تو کشاوند
---	---

و در ابیات دیگر لطافت و ظرافت و اضافت و امثال آن بنامی مصدر و در مضایقت و تعلمات

بنامی خطاب آورده چنانی نماید که این روی را تا همیشه است از آنجمله طبری آنست که گاهی

در میان روی و وصل و گاهی میان روی و روت است باده افتد چون کلاه و قبا و گرم

و گرم و چه اگر نای قبا بر روی محسوب شود الف روت باشد و الا روی الف بود و در هر

وصل همچنین سیم و را و این است باده و قیمت که نظم مشتعل بر زمین و وفا فیه بود لیکن در نگاه

بر زیاده زده و باشد زائل گردد و مثلا اگر در اکثر ابیات شاه و کلاه و زبانه و امثال آن بود آن

قبا و زبانه روی محسوب شوند وصل اگر قبا و زبانه و شناه بود نای کلاه و وصل باشد

نه روی و همچنین اگر گرم و در هر دو امثال آن بود سیم بر روی باشد نه وصل و اگر

بر هم سیم و بشمرم و مانند آن بود سیم گرم وصل باشد نه روی و در گشای که حرف زبانه

شود چون بای زین در برابر پروین نظامی رست سار و از زمان نامی زین زنده

سار پرده بر پشت پروین زنده و نور الدین بن احمد گفته که بعضی از زبانه شود و ترکیب

چنان است که چون زبانه دیگر و پیوند مشهور ترکیب نماید و ملاحظت روی شدن

پیدا کند چون چون زین و پارین مشهور ترکیب است و روی زبانه شاید اما چون حرفها

بد و پیوند و زینده و پارینه شود و روی را شاید و همچون نون بچندان و بگرایان که روی
 نشاید اما چون وال بد و پیوند و بچندان و بگرایان شود و روی را شاید انهی کلامه محمد بن
 بحث نون و در کتاب المجمع وجه جواز جمع این الفاظ چنین گفته که حرف ساکن ضعیف است
 و چون حرف روی است نسبت است و بنامی بیت بر روی است نحو استند که در روس
 و وضعف باشد یکی ساکن و عدم حرکت و یکی آنکه از کوفه قافیه اجنبی بود اما چون رد و متحرک
 باشد و بعد از حرفی ساکن بود که محل وقفن گردد و او بدان سبب میان قافیه نزدیک
 آید شاید که او را قافیه تمام حرف اصلی و از نداشتی و نظرمین ضابطه جمع ابهانه و صوفیانه
 و مخانه رواد داشته و ثانی از اشعار ابوری بر گزارنده اما وجدان صحیح این معنی را علی الاطلاق
 قبول نمیکند آری بخنداند و برآند ازین جنس است چه نظر بر آنکه وال مضارع غالباً بعد از
 حرف اصلی واقع شود چون کند و زنده حرف تعدیه قائم مقام اصلی گردید و از تقریر سابق
 واضح شد که روی اصلی باشد و جعلی و از فوائد این بحث است اینکه هر حرفی از حروف نسبی
 این دو قسم روی تواند شد الای مفتی در مافوق شنائی اصلی بود و یازند چه حرفی که مقدم
 بر مقبل است یا ساکن بود و این ساکن مده بود چون سینه و زینده و خانه و کاشانه و سوره
 و سوره یا غیر آن خواه حرف علت بود چون توحده و روضه و هیضه و بیضه و خواه صحیح مخفف
 چون زرده و پرده و مشهد چون دره و پره یا مشرک چون گله بکاف فارسی و صلبه یا تخال
 اگر بحر فی دیگر ابدال نیابد در غیر مقاطع از اعتبار ساقط گردد و پس مقبل آن روی باشد بدون
 وصل چه مدار قافیه بر تلفظ است و در مقاطع در عداد وصل معدود شود چه درین مقام نیز پای
 خفاندگی فرود آمده است و لهذا در قطعیه مقابل حرفی ساکن نهند اما وجه اینکه مای مخفف
 اصلی را نیز وصل اعتبار کردند آنست که مای مخففی بیشتر زانده باشد و جزو کلمه که چون سینه

در زمینه طر و اللباب اقل را تابع اکثر ساخته اند و آفات کلمات تازی بسبب از تا چون عمده
 و امثال آن در حکمهای کلمات فارسی است و اگر بحر فی بدل شود چون خانه مار او کاشانه
 او او کرده و برده در هر دو مقام وصل باشد و دلیل بر آنکه ما وصل است و قبل آن وی نیست
 نه در قوافی صحیح و بر جمیع این صلواتا قبل حاتمها اگر حرف سابق متحرک بود و اتحاد سابق نیز
 ایسا کن باشد لازم گرفته اند چه امثال گله را با صله و سپینه را با زینه و زمانه را با خانه
 رده را با پرده قافیه کنند با غیر آن و اگر باروی باشد حرف سابق تنها یا مع قبلیش یا اگر در حسب
 التکرار است از حروف قافیه نبود و تعریف مانع نماید و شمس قبس در حدائق المعجم در بحث با
 یحیی بن نورالدین بن احمد در رساله خود تصریح کرده اند در حق ماوات غیر مضموم که بیچیک
 ازین ماوات روی را نشاید انتهی پس با قبل اینها روی باشد و چون آن روی باشد حرف
 سابق ساکن بود یا قید و آری چون جابجاء قافیه روضه و بیضه بر روشن بن صورتی واضح
 است اگر گوئی که عامه شعرهای الفاظ عربی را روی و جمع امثال دولت و چشمش عبادت یا
 صحیح و انتدبی هیچ تفاوت کدام حال روضه و بیضه چرا این چنین نباشد چه نامی آن بدل
 از است علی الخصوص که خفایت از روز اول گشته گوئیم اگر بتامت لفظ شود و همچنانست که گفتی
 اما چون نامی او باشد اکنون جز قواعد الفاظ فارسی در و راه توان دریافت پس چنانکه حال
 چاره و خانه و امثال اینهاست حال او باشد و هیچ عاقل نه پسند که چاره و خانه را با
 محوله یا معروفه با هم جمع کند اما در شنائی چون که وجه و نه در وسط کلام اگر در اجاب
 نشود روی را شاید حتی که تکرار آن در حکم ایطان باشد چنانکه مست با ده شیرازی سخن
 خواجه علیه الرحمه والغفران آورد

ای دوست ترا دوست که دارد دشمن	بانجوی بدت دوست که دارد دشمن
-------------------------------	------------------------------

هریکه روم نخومی بدت خواهم گفت	تا به چاکست دست ندارد جز من
-------------------------------	-----------------------------

و سردین آنست که کلمه فارسی که از دو حرف نباشد تا از یکی شروع کرده بر ثانی سکوت نماید
 باین ضرورت اینها را قاعده مقاصد اصلی داشته روی ساخته اند تا مجموع هر دو حرف کلمه و
 بشمار آید اما در مثل کرا و چرا چون کلمه را از اول آن ظاهر و حرف مهم از ماقبل هم از کتاب
 ساقطست ظاهر آنست که کلمه می تحقق نشود و اگر کاف و جیم را روی داند با آنکه اکثر آن
 نسبت به هیچ یک از حروف کافیه صورت نمی بندد و نه حقیقتاً نه حکماً اختلاف روی لازم
 می آید و اگر کلمه را قافیه باشد بطایر دو بعضی جمع این کلمات را داشته اند بدلیل استعمال
 بعضی از قافیه چنانکه کاتبی و راق گفته

همه ملاحظت و آهستگی و شرم تر است دل من دل تو چون دو پایه ساخته اند مرا نشاط قربین است تا تو یار من	همه ملامت و دشتنگی ز عشق مرا است مراست آن تو آن من ای نگار ترا است دل بنانه قربینی به از نشاط ترا است
--	---

و در همه آن گفته اند که مرا کلمه نیست بلکه اصل آن من راست تو آن انداخته اند و را بدان
 پیوسته پس گوئی را درین کلمه بجای کلمه اصل است و چون ترا و کرا و چرا اصول می نویسند
 و او و با آن کتاب آن انداخته اند و را بدان الحاق کرده اند این نیز به منزله مرا شکرند و جستی ای تو
 ظاهر است چه کرا حرف را در روشن تر از آفتاب است و اگر این گونه اتصال زد و اندر این تر
 کلمه گرداند آب در کلمه گلاب شاداب و بسیار چه گناه کرده که کرا را از ایطاشند و شمس فیر
 بعد از تخریر وجه مذکور میگویید که قیاس آنست که اگر چنین بر زبان یکدیگر نماند و در اشعار
 قصیده پراکنده آرزو و باشد انتهی و آری من ظاهر میشود که او ایطاشنده آری بعد از اینست
 ابیات آوردن مجاز باشد چنانکه در قوافی دیگر آیدیم باینکه چون مای مختفی در وسط کلام

که محل سقاط است روی را شاید در آخر بدیده اولی شایسته نخواهد بود مثل آنکه در لغت
 شنائی شایان محل شده کما قر و اگر بگویی دیگر بدل شود و این ابدال اغلب بجای معروض
 باشد چون کیست و چیست و نسبت و کنی و چینی و نیمی نسبت به ابدال خفاصح مبالغات و رعایتاً
 روی نکرده اند سعی گوید که جالی که ویاست من کیستم و گویست خفاصح من کیستم
 سناست هر کجا ذکر او بود و تو کنی به جمله تسلیم کن بدو تو چینی به هستی سیر به بار و
 چونو بهار و باخوی و بی به با ما چو خمار و باد گر گرس چو منی به سخت بد ما هم کند سست پی
 ورنه تو چنین سخت کمان نیز نمی به و آنچه شمس درین رباعی گفته که قافی نیمی به است
 نیست ناشی از عدم اطلاع اوست برین ضابطه و مبتنی بر همین ضابطه است جمع تو و در یکجا
 خواه در مقام حقیقی اقتضا چنانکه درین دو شعر خاقانی از شفا العرفین و سرودان چار اند
 مملکت و وزیران و قرآن و کعبه و تو آن باد و ستان حبیب هر دو دندان دو درم بار کن
 و خواه در قافیة موصوله چنانکه درین شعر مرز ابدال که کوغنا کوغزای غافل توئی پشت
 یکناست اظهار دوی و هرگاه جمع این دو و او را ندرت سمعت جو از داشته باشد بهم کردن
 آن با او اصله چر اجاتر نباشد در مقام چنانکه در شعر فرغانی که بر خیز که شمع است و شکر است
 و من تو به آواز خروس سحری خاست ز هر سو چه و در موصوله چنانکه در شعر فردوسی که گفت
 شاه آفریدون توئی که ویران کن تنبل و جادویی شمس قید در کتاب البحر روی کردن این
 و او جز در قافیة موصوله جاتر نباشد از بهر آنست که هما کن بنامی قافیة بر موقوف باشد
 چنان و او در حالت وصل موقوف میگردد و چنانکه شاعر گوید

هوش و دل زفته گیر اگر تو بوسه

برود هوش و دل اگر بروسه

بامن الابد شمنی زوسه

باتوالابد و سستی زوسه

بجای میماند پس در مصراع اول هر چه در مصراع دوم در مصراع اول میماند...

دو مصراع اول هر دو مصراع اول هر دو مصراع اول هر دو مصراع اول هر دو مصراع اول...

بدل و جان آید هیه مستگوشم آنچه گوید آتشباز در شالیستان به خورشید شاید پدید نیاید هیه که ازانده تو شنای حزان نیکو بسر تو انهم برد	تا که بر خیزد از میساند دوس مرانشاط ضعیف و در دول قویا برادر غم و نیا مار من که کویا هر گوی که تو تشبیب شعر من بویا
---	--

پس اگر گوی که در مقاطع رومی گشته است کما مر گوئیم اظهار آن در آن حالت خود ظاهر است
لیکن آنچه در شنای امثالین بیت مغز آوری است برودن جان و دل مبرودان
سیه چشم معشوق و آن ابرو و آن محل تامل است چه اتصال و او لفظ دو بحر وصل و فنی
باشد که الف و نون حرف جمع بود و حرف جمع درین جایج کار نمیکنند و الف و نون را اندین در
لفظ یافته شده پس اسم اشاره باشد چون چنین بود قافیة الف و نون بود غایتش جز
در اول از نفس کله وی باشد و در دوم از ماقبل آن پس او را در رومی بون دخل نبود
و بودن دو و ابرو پیش از قافیة اتفاق است یا از قبیل زوم مالایزم و باشد که اسم اشاره
و الف و نون در مصرع ثانی ردیف و در او بر قافیة بود تجلیل حرف جمع از ابرو و آن گردید
آن در حکم کلمه مستقل مثل آب از تجلیل آفتاب و آن از بستان و این بر واقتان فن مستغنی
نیست در صورت مثال رومی گردانیدن و او غیر مفعولی تواند بود و شاید شعر مزرباید
و فرود سی که مذکور شد ازین قبیل باشد با احتمال وقوع یای ششمانی بنحج همزه در میان و او
و ششمانی خطاب از عالم خدائی و یکسانی و اندام علم بالصداب پوشیده نماند که روی اگر الف
و او آمده بود در قافیة موصول و غیر موصول ساکن باشد چون قبا و سوز قبا و سوز
سوی و او تو بود و گما و غیر این هر دو حرف اگر غیر موصول بود پس اگر مضام باشد
یا موصول متحرک گرد چون کار او و کار خوب الا ساکن کما هو ظاهر و اگر موصول بود

که در اول مصراع اول هر دو مصراع اول هر دو مصراع اول هر دو مصراع اول هر دو مصراع اول...

متحرک باشد و هم ساکن چون کارش با نیش بسکون را و نختانی و نحر یک هر دو این است
بیان روی و ما قبل آن ای حرفیکه قبل از روی بود متحرک بود در ساکن اما متحرک خود از
جمله حروف تاقیه باشد و اما ساکن پس حرف مده یعنی الف و واو و ما قبل مضیم و یای ما
میسور بر اوست که حروف باشد ای حرکت ما قبل بن هر دو شعبه بود چون نور و میر
یا مجهول ای بحکت غیر شعبه بود چون شور یعنی مال و دیر یعنی درنگ سیمی است با سم
ر و ف با سول و این در لغت هر چه پس چیزی بود چون روی نسبت باقی حروف
اصل است و نظر اولاً بر و باشد گو یا این حرف بعد از دست اگر چه باعتبار لفظ قبل از واقع
شده و تعیین نباشد اگر گویند که چون روی در آخر بهت گویا شخصی است که توجه بسوی ارد
و ازین طرف بدان طرف رفته پس هر چه این طرفش باشد در پشت او خواهد بود گویند
در ایام جاهلیت رسم بود که مردی جائنشین پادشاه شدی و در هر کار دو هم او بودی و از
طرف راست او نشستی و با او یکی خوردی و آشنا شدی او را درون میگفتند و این حرف
تیزترین لازم روی است و هر گاه لفظ کار و دور و در مثل پیش چشم باشد هر یکی ازین
سه حرف باعتبار ناظر در جانب راست روی خواهد بود اگر این مناسبت در تسمیه می باشد
شگفت نبود و شاید که چنین گویند و ستاره اند نزدیک نفس واقع یکی را درون و دیگری را
روین گویند این حرف را بسبب روی روی خوانند و کلمه مستقل را که بعد از تاقیه
آید روین تا تفرقه در هر دو نام باشد و الله اعلم بالصواب و این حرف تنها ای و فته
که حرف دیگر با خود نداشته باشد باین طور که واسطه نبود در میان او و سیمی است
برون مفرد و وجه تشبیه بهت و آن گاه بود که جزو کار باشد کما مر و گاه حرف زائد بود چون
با و شو و بالف دعا و سار و سخن و ناخون و آتش مشبج سر و سخن و ناخون و آتش و ازینها

زمین قوی که نون آن مقابل حرف اصلی افتد نورالدین بن احمد روت مفرد را چون جزو
 گذنیاشد و قسم کرده یکی مشهور ترکیب مثل سخون و تانخون که گذشت و دوم غیر مشهور
 چون و اور تجور و مزدور هم مفاد کلامه و درین نظر است بد و وجهی آنکه در سخون و امثال
 آن ترکیب نیست بل حرفی با شباع حرکت پیدا شده و دوم آنکه تقسیم مذکور اقتضای آن است
 که این حرف زائد باشد نه جزو کلمه وی و حال آنکه در درین مقام خود کلمه وی است و او
 جزو آن اما این قدر است که حذف از ترکیب سابق است و یا سائلنی دیگر از حروف صحیح که
 بود در میان او و روی گفته میشود روت اصلی باروت زانکه اما تسمیه اول باصله از آن
 این اسم بالاصالته برای او مقرر گشته و اما تسمیه دوم بر روت از آنکه در اسامی ماقبل رو
 اقتصار کرده اند بر روت و قید و این حرف چون بعد از مده است قید تواند بود بسبب
 اختصاص اسم قید بحرفی ساکن که بعد از مده نباشد کما لایحتمی تا گزیر اسم بر روت بر آن
 گذاشتند تا متجاوز نشود از دو و بر آنکه از آنکه بر روت اصلی زائد شده و تسمیه دوم اصلی
 مشروط بوجود روت زائد است چنانچه هر دو حرف شریک اند در اسم واحد و هر گاه
 بر دو مجتمع باشند آن وقت احتیاج افتد بعلامت و یا به لامتبیازنه در غیر آن وقت
 و یا ستفرا در یافت شده که روت زائد یکی از حروف شرف سخن باشد چون شمش
 و گوشت و کار و مور و وفاق و کوفت و فریفت و کاشت و پوست و بیست حد و غیره
 و بیست نیز هر گاه بکلف و تصنع در برابر رسیدن بیست گذارند و کذاک گیسست و بیست نه در
 برابر هم و الاروی بای سخانی باشد بنا بر قاعده که در بحث روی گذشت و سید و حاصل
 و خروج و ساخت و سوخت و ریخت و آند اما این قدر است که شین معجزه برای مصلحت بعد از
 سخانی و نون بعد از او و یا نیامده و معنی اشین و را بعد از او نیز جزو درین دو کلمه

بنظر نرسیده محمد بن قیس را نیز تصور نگفته که من این را قافیه بگیرم یا نم آلا آنکه در ولایت
 فارس تا جیتی هست که آنرا گوشت اورد گویند و بعضی کاذر و نیان شهر نو کاذرون را
 بورد خوانند و در لفظ گوشت آورده که آنرا انطیری نیست الا آنکه در لغت فرس گوشت
 یعنی برهنه آورده اند انتی کلامه و محقق طوسی برای فارسی افزوده همسک غیر و بسم
 غین مجریه بای مجول و برای ساکن دال و ک و ژ و ی و او مجوله اما معنی این هر دو لفظ
 از کتب لغت مستفاد نشده لیکن غیر مشتق از غیریدن بر انو و بدست و پاشسته مانند
 اطفال فتنه که و ژ یعنی نشاط و اندوه که از لغات اضداد است بدون دال بنظر
 آمده شاید دال در آثرین هر دو زیاده کرده باشند و زیادت دال در آخر کلمات شایع
 خواه محض زاید باشد چون برهنه و برهنه و پندیده که ماقبل و خواه بجیت افاده
 معنی چون کار و چه کار یعنی قتل است و دال افاده نسبت کرده و آفتل نسبت لفظ
 قتل البته در دین تقدیر برای محمد ردف زاید وقتی باشد که دال را روی مصنون
 کرده اند بهر کیفیت مجموع این هفت حرف شش ردف بود و نیز معلوم شد که روی بعد از
 ردف زاید یکی از حروف سکت بجهت باشد چون پارس و باگت یافت و جانا سب کوفج
 بزعم محقق و الا در فرهنگها همگی و برمان قاطع بفتح فاست نام جماعتی از ساکنان
 کرمان و راند و نشانند مجموع این هر دو ردف ملقب است بر دلف زیرا که حرف
 ساکن را ناگزیر است از شکر که پیش از او باشد و وجود متحرک در نیتام پیش از ماقبل
 اوست پس گوی این هر دو ترکیب یافته اند با هم یکی شده و چون عادت باشین
 این فن است که بعد از اتمام بحث ردف بعضی از احکام حرکات ماقبل آن نیز مذکور کنند
 منضم که هم با بحث مذکور این قول را آورده اند نیست جمع حرکت مشبهه ای حرکت

معروفه یا حرکت پلینه نامی حرکت مجهوله نزد قدما در حرف یامی تختانی و رو نیست
 جمع حرکات مذکوره پیش متاخران مطلقاً خواه دریا باشد و خواه در و او و حال
 کلام آنست که اختلاف کرده اند در جمع میان معروف و مجهول قدما برینند که قافیه
 میراد و بر مثلاً جائز نیست و قافیه خوب با خوب مثلاً جائزست شمس فخری اصطفا
 در معیار جمالی گفته که اجتمع حرکت مشبعه و پلینه در حرف یا قطعاً و اصلاً روان باشد
 اما در قافیه و او رو هست انتی گویند جمعی از مجدالدین همکار از حال سعد و امامی هر دو
 سوال کردند هر دو جواب آن رباعی تحریر کرد که بمصرع ازان اینست شیخ هرگز نرسد
 سعد بلامی نسیم بد حضرت شیخ ازین مصرع رو در هم کشیده در رباعی تحریر کردند
 که در آن برابر بای معروفه الفت اسامی و امامی را اماله کرده اند و آن اینست

هرگز نرسد	از نخت بد و سیه گلیمی نرسد
همز که بعمر خود نکر دست نرسد	معدور بود گر با می نرسد

شمس فخری گفته که هر چند رو نیست اما ازان بزرگ باین قدر مضایقه نتوان کرد و نورالدین
 گفته که قدما جمع میان یامی معروف و قافیه خواه ردف خواه روی جائزنداشتند
 و جمع میان و او معروف و مجهول جائز داشتند انتی و متاخران در هر دو جائزنداشتند
 و نورالدین گفته که سخن متاخران تحقیق نزدیک است چرا که تفاوت ظاهر نیست میان او
 و یا انتی و متوالا ناجامی علیه الرحمه فرموده اند که آحسن بلکه و حیانت که معروف و مجهول
 در یک شعر جمع نکنند و عطاء الدین حسینی در وجه عدم جواز در حرف یا گفته که یامی مجهول آن
 مانند که در اصل الفت بوده باشد و بواسطه اماله باشد و پلینه یامی مجهول را با کلمات عربی
 که اماله آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه می توان ساخت و نورسے گویند

تا ماه و پنجم از من رخ و چرخ و تاب دار و نه تنه دیده تاب دار و نندول شکیب دار و نه و مراد نیست
 که چون یای مجهول بیای اما له ماناست خواسته اند که بقدر امکان جمع آن هم بیای اما
 باید بیای معروف تا جمع حرفی با آنچه بیشتر حرف دیگر است لازم نیاید و این فاسد است
 چه قافیه که حرفی از آن بدل از حرفی دیگر بود عیبی ندارد چون قافیه با و و دیده و سود که
 وال نیز باید از ذال بیست با سواد و عید و عود هرگاه این قافیه تصور ندارد و حرفی
 که شباهت بل بود چه تصور نخواهد داشت و چون چنین باشد این وجه در عدم جواز کفایت
 نماند پس از جمع یای مجهول بیای اما له مثل جواز خوانی مذکور بود نه بوجهی که گفته نیست
 حاصل آنچه نورالدین بن احمد در رد و توجیه مذکور آورده و این معنی روشن ترست در قافیه
 عیسی موسی جلی و اعلی و امثال آن لفظی که الف اصلی داشته باشد چون جوی خا و تریا
 و نظائرش و سردین است که مدار قافیه بر لفظ است نه بر اعتبار اصل درین صورت
 قافیه با ذال مملو واقع شده نه با جمعه و غالباً با و دیده و سودا بدل نیست بل نظر بقافیه
 ما و را و النهر مملو و نظر بلفظ در می مجامع اصلی است بهر کیف قافیه را ناگزیر است از شباهت
 فتور که در شباهت افتد قافیه بعیب نزدیک شود و فتور آن از اختلاف حرکات مجهول معروف
 ظاهرست پس و او و یاورین معنی یک حکم دارد و بلا تفاوت و وجه اختصاص معنی بیای
 چنانکه در سبب قدماست بر راقم آثم منکشف نشده و گمان نبری که این جمع غلط مخصوص
 بل منجز نیست کما صرحه نورالدین اما اینکه جمیع شعر از متقدم و متأخر از استعمال آن است
 باز نگشیده اند از آن است که در ملاحظه آن دائرة سخن بسیار تنگ شود و از کتاب آن از
 شعری قریب بعد غالباً از آن سبب نیزست که در لجه حال ایرانیان مجهول نیست
 پس کراهت نیز چندان بل نهج نمازین است حال روف و حرف ساکن غیر روف

ای حرف صحیح پیش از روی که حرف مدیه بر و سابق نبود چون ابرو که با حرف علت با قبل
 مفتوح چون بیگ و کیک و گوش و جوش مسمی است با سقم قید بسبب سکون آن
 و اما با از آنکه شاعر مقید باشد در قوافی صحیح بکار آن بعینه چنانکه در ردیف و آنچه مخالف
 است چنانکه درین شعر صاحب گشتن راز بسیار کرده نما و بغایت نازیباست
 همه دانستگین اس در همه عمره نکرده هیچ قصد گفتن شعر به شمس فخری در اطلاق
 روی جانزد داشته با ستنا دین و بیت منوچهری

نور و در آمد آسمن چهره	بالاله سسخ و با گل حمره
مرغان نرفان گرفته را با سر	بکشاد زبان روی و عجره

و مولانا شمس قیس درین مقام بضرورت شعر قائل گشته و در اعتقاد مولف این قول
 بغایت ناپسندیده و مستوجب تنقید شاعر است گویند شخصی پیش معرظت شعره
 بزبان که لفظی در آن مثنای خوبی ندشمت از وجه آن پرسید گفت ضرورت شعر فرمود شعر
 گفتن چه نه و در حق آنست که چون این اختلاف در قوافی نازیجا است چه لغات
 نازی را تر از لغت پارسی است آنها اندک تشابه را محسوس و از غیر خلاف ایشان کما حق
 الحق فارسی گویند بنامی قصه کلام برابر اساس ایشان بر آورده اند و لطف سخن با خاک
 برابر کرده باری اگر امثال حاو آثار رعایت کنند چون شوی و وحی و شهر و بحر قریب تشابه
 باشد بهر کیفیت این حرف در الفاظ فارسی نیز و اکثر پیش از ده نباشد چنانکه شاعری گوید.

بوده بلفظ عم حرف قید	با غلط عرب گر چه باشد کثیر
بدان با و خارا و زاسین شین	و گر غین و قانون و نایاد کسیر

چون ابرو کبر و سخت و نجت و کرد و در و در زرم و زرم و دست و دست و دست و دست

تغیر و تغیر وقت و وقت و بند و بند و شهر و شهر و اگر خوش نظر را در شب فراز سخن هر دو
 الی که زیاد درین اند چون واو و یای ماقبل مفتوح کما مر و زای فارسی چون مفرد و تا
 و قانی چون چتر و تیک و لام چون کلک و کلک تلخ و بلخ و نیم چون نخ و بعد از تفصیح شاید
 حرف دیگر نیز آشنای نظر گردد و اما این قدر است که در امثال این الفاظ بعضی راقایفه
 یکر باشد و بعضی را نباشد و شاید قیده درین حرف باعتبار کثرت وقوع آنهاست نه برآ
 عصر و در الفاظ عربی جز الف هر حرف که باشد و اما از امثال هر یک یک کلمه اکتفا کنیم و گوئیم
 مبه و ستر و شتر و مجد و بحر و فخر و دج و بزل و حرب و عزم و کسه و کشف و قصد و غنم و بزم
 بظلم و سعد و منقض و جفر و عخل و مخرج و عمر و جیح و غور و فم و غیر این است استیفایان
 روی و ماقبل آن و متحقق را درین واوی ندیدی است جدا گانه و مسلکی است علیحده چنانکه
 مذکور میگردد و بقولی ای و موافق قول متحقق طوسی ردیف اعم است از مد و پس
 در این نیز شامل باشد و این یا حرف علت باشد که حرکت ماقبلش مناسب او نبود چون ج
 و غیر و یا حرف صحیح ساکن بشیر طیکه مدیه پیش از و نباشد تا خارج شود و حرف متحرک ایشا
 سه و عا و ل و ساکن در امثال ساخت و پرواخت پس قبل حرف علیحده نبود و این
 صحیح است در کلام او آنجا که گفته رفت در فارسی هر حرف که اتفاق افتد شاید خواهد مدیه خواه
 غیر آن و واجب بود که در مدیه فصد یک حرف بود بعینه و ساکن بود و امثال آن گزارد
 کار و بار و دور و دور و سیر و سیر و کور و کور و سوز و سوز و دیر و دیر و مرد و مرد و دست و دست
 و بکر و بکر و روی در امثال کار و بار و مرد و مرد و گزارد و اوسمی است به روی مفرد و در
 باز آید مضاعف ای حرف روی با آنچه در حرف جمهری بر روی نماند است
 مسمی است بر روی مضاعف پس رفت نماند نزد او داخل در روی است در رفت

و این یعنی روی مضاعف در مقاطع حقیقی ای کلماتی که بعد از آنها حرفی یا زیاد
 نبود هم میقد یعنی ساکن و هم بی حرکت توجیه باشد و توجیه حرکت با قبل روی
 ساکن است اما مقید از جهت عدم اتصال آن بحرف وصل باشد و آبی توجیه سبب
 آنکه با قبل و ساکن است نه متحرک اگر گوئی این حکم چه خصاص بر روی مضاعف دارد
 بل روی مفرد در امثال کار و بار نیز بی توجیه باشد گوئیم این حکم تنها البته مختص بر
 مضاعف نیست اما مجموع احکامی که مذکور شد و اختصاص بر روی مضاعف از
 و پس در این صورت حال روی مضاعف در مقاطع حقیقی چنین باشد و در غیر آن
 در غیر مقاطع حقیقی بر این است که بعد از حرفی باشد یا زیاد از آن روی مطلق باشد
 نه مطلقا اگر با بعدش ساکن بود و این ساکن یک حرف بود چون یا در آ
 یا و چون یا و سیم و در سیم و شناسی این حکم آنست که بنامی این بحث بر تقطیع و وزن
 عوضی است پس چنانکه در صورت اول بعضی از کلمات روی بر وزن فاع بود چون
 ساخت و سوخت و ریخت و بعضی بر وزن فعول چون گذاخت و شناخت همچنین در اینجا
 بعضی بر وزن فاعلن باشد و بعضی بر وزن فاعلان و باین حال حرف اخیر شناس
 بضرورت اتصال متحرک شود و با قبل آن چون مقابل متحرکی افتاده باشد نیز متحرک گردد
 پس در مطلق باشد و حرف دوم ازین هر دو حرف که متصل بوصل است مجری
 احق ای سزاوار تر است از حرف اول چه مجری نباشد مگر حرکتی که با اتصال وصل حادث
 گردد و حدوث حرکت حرف اول بضرورت تقطیع است نه بضرورت اتصال و
 چون چنین است حرکت حرف اول به تسمیه دیگر احق است چه اسم مجری بر وزن
 نباید کامروا ای و اگر با بعد روی مضاعف ساکن نبود بل متحرک باشد چون است

پس روی مذکور بحدوث یابی ای بسبب آنکه حرکت آن از دو حرف تین و تا مثلاً
 بنا بر عدم وقوع آن برابر حرفی از حروف فاعلن یک حرکت دارد چه از آن هر دو
 حرکت باقی است و حرکت را یک حرکت بیش نباشد و باثبات هر دو حرف ای تین
 و تا مثلاً بسبب وقوع آن برابر تا و عین متعلقین و حرکت دارد کما هو ظاهر و هیچ یک
 ازین دو حرکت مجزئی نباشد چه حد و شایع که ارم از اتصال وصل نبوده اینست
 تمام آنچه درین باب بر مذیب محقق طوسی است اما درین صورت هم با وجود خلط و
 آمیزش دو بحث که یکی بحث عروض و دیگر بحث قافیه باشد و هم با وجود اعتبار
 امر غیر معتبر نزد ارباب این فن یعنی حرکات مذکوره و حذف حروف که خاصه از آن
 عروضی است و بسبب عدم اعتبار آن درین مقام آنست که باحث فن قافیه با مقرر
 عروضیان کاری نیست و الا بالیستی که در دست هر گاه بر وزن قلع بودی و در دست
 شو چون بر وزن قاعلن و قنادی سین را روی گفتندی نه تا او پایین معنی کس
 قائل نشده و آری نجاست که شمس قلمین در کتاب المعجم و روی مطلق بارون زائد گوید
 درین مصرع سه وی بهای دولت سر بر سپهر افراشته بتاروی است و با وصل و خا
 رون زائد و الف رون اصلی و حرکت ما قبل الف حذف و حرکت تا مجزئی و خا اگر چه در
 تقطیع محسوبست بحرف متحرک حرکت آنرا اعتباری نیست و سنی نیست با سنی انتهی آنرا
 رون زائد را ساکن گفته اند و محصل عبارت آنکه با وجود این دو قباحت افراد
 لازم آید و در دو حالت یکی وقوع آن در مقاطع حقیقی و دوم حذف یکی از دو حرف
 آن در غیر مقاطع چه درین دو مقام که بعد از اسقاط یک حرف بر وزن قاع یا قاعلن
 پس روی نباشد مگر یک حرف باقی و چون چنین بود مضاعف بودن روی صورت

ندیند و این خلاف مقصود و اکل است و قابل شدن باینکه تضاعف و بی نامبر
اصل گفته است چه گفته است مثلا در اصل بسبب تا هر دو است اگر چه بعضی از آن در قطع
محسوب نباشد و تفصیل مذکور یعنی حذف یک حرف و بودن آن بیک حرکت غیر
از آنچه گذشت نظر بر غیر آن ای بر غیر اصل است که عبارت است از وزن عروض
این معنی کلفت بلا ضرورت است چه ضرورتی که بسبب آن بکجا چنان اعتبار یابد
و کجا چنین وجود نیست پس ازین بجا معلوم شد که یا عدم اعتبار قطع تا در عروض
و در وزن هم روی مضاعف باشد و هم آن قیامت لازم نیاید یا با وجود و غیر تعمیم در
ردف که صریح است در کدام او اشباع مذہب جمهور در دو بودن ردف یک
اصلی و دیگر از اولی است چه هرگاه خود قابل شده که ردف هم مده باشد و هم
صحیح پس کونج کور را هم در ردف چه او داخل باشد و چون از تبیین این مرام فارغ
شدیم گوئیم که حرف ناسیس و ذیل و همچنین رین اشباع را در قوافی پارسی اعتبار
نیست چه قافیہ عادل و کامل با نقطه دل جائز است و اگر رعایت تکرار آن بکار نرسد
قبیل لزوم بالایز قیامت و لهذا کسانی که تشبیه عرب اعتبار اینها کرده اند تکرار را در
تعریف قافیہ عام داشتند که واجب باشد باستحسن و حال آنکه از اعتبار
نمودن استحسان در تکرار حروف و حرکات قافیہ چنانکه آنها کرده اند جدا قافیہ
از جهت التزام بعضی از حروف و حرکات لفظ قیام و اما مثل آنکه بامی متخلف
و همه و حرکت آنهاست بر دخول غیر مانع نماید چه داخل شود چیزی که از قافیہ نباشد
و تو غلبه این مقام است که هرگاه یا در قیام و هم در آما هم لازم گیرند و مقرر دارند
که قافیہ اول غیر از قیام و خیال و امثال آن و قافیہ ثانی غیر از تمام و تمام و قطار